



افسانہ و واقعیت

تالیف: میرچہ ایاد
مترجم: نصر اللہ زنگونی

افسانه و واقعیت

میرچہ الیاد

ترجمہ: نصر اللہ زنگوی



افسانه و واقعیت

میرچه الیاد

ترجمه: نصرالله زنگویی

انتشارات: پاپیروس

لیتوگرافی: موج

چاپ: آرین

چاپ اول: تهران ۱۳۶۷

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تلفن مرکز پخش: ۹۲۲۸۷۲ - ۳۲۷۰۲

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۷	ساختار افسانه
۱۰	ارزش افسانه‌شناسی‌های بومی
۱۱	کوششی در جهت تعریف افسانه
۱۴	داستانهای حقیقی و داستانهای دروغین
۱۶	افسانه‌ها چه چیزی را آشکار می‌کنند؟
۱۸	فهمیدن افسانه‌ها به چه معنی است؟
۲۲	ساختار و عملکرد افسانه‌ها
۲۴	جادو و اعتبار بنیانها
۲۴	افسانه‌های بنیانی و افسانه‌های مربوط به آفرینش عالم وجود
۲۴	نقش افسانه‌ها در شفا دادن
۳۰	تکرار پیدایی عالم وجود
۳۵	بازگشت به بنیانها
۳۶	اعتبار آغازها
۳۸	افسانه‌ها و آیینهای تجدید
۴۰	تجدید جهانی
۴۴	اختلافها و همانندیها
۴۶	سال نو و پیدایی عالم وجود در خاور نزدیک باستانی
۴۷	"کمال آغازها"
۵۱	آخرت‌شناسی و پیدایی عالم وجود

۵۱	پایان جهان -- در گذشته و آینده
۵۶	پایان جهان در ادیان ابتدایی
۵۹	مکاشفات یهودیت - مسیحیت
۶۱	هزاره‌های مسیحی
۶۳	هزاره در میان بومیان
۶۵	" پایان جهان در هنر جدید "
۶۸	زمان می‌تواند پیروز شود
۶۸	اطمینان از آغازی جدید
۶۹	فروید و آگاهی از " بنیان "
۷۱	فتون سنتی برای " بازگشت "
۷۶	شفای فرد از خستگی زمان
۷۸	بازیافت گذشته
۸۲	افسانه‌شناسی ، وجودشناسی ، تاریخ
۸۲	جوهر مقدم بر وجود است
۸۳	خدای گشته
۸۸	خدای گشته
۹۲	هانیوول و دما
۹۶	" تاریخ " جایگزین وجودشناسی می‌شود
۹۹	آغازهای " افسانه‌زدایی "
۱۰۱	افسانه‌شناسی‌های یاد و فرا موشی زمانی که مرتاضی عاشق ملکه‌ای می‌شود .
۱۰۳	نماد فراموشی و یادآوری هندی
۱۰۵	" فراموشی " و " یاد " در یونان باستان
۱۰۸	یاد " نخستین " یاد " تاریخی "
۱۱۰	خواب و مرگ
۱۱۵	عرفان و فلسفه هندی
۱۱۷	یادآوری و تاریخ‌نگاری

۱۲۱	اوج و زوال افسانه‌ها
۱۲۱	بازنگهداشتن جهان
۱۲۴	انسان و جهان
۱۲۶	انگار و آفرینندگی
۱۲۸	هومر
۱۳۰	الهیات و نسب‌شناسی
۱۳۲	خردگرایان و افسانه
۱۳۴	حکایت تمثیلی و تاریخی‌گری
۱۳۶	مدارک مکتوب و سنتهای شفاهی
۱۴۰	حیات و استتار افسانه‌ها
۱۴۰	مسیحیت و افسانه‌شناسی
۱۴۲	تاریخ و "رمزها" در انجیل‌ها
۱۴۵	زمان تاریخی و زمان آیینی
۱۴۷	"مسیحیت" گیهانی
۱۵۰	افسانه‌شناسی‌های آخرت‌شناسی قرون وسطی
۱۵۳	بقای افسانه‌های آخرت‌شناسی
۱۵۵	"افسانه‌های جهان جدید"
۱۵۸	افسانه و رسانه‌های همگانی
۱۶۰	افسانه‌های برگزیدگان

ساختار افسانه

دست‌کم در مدت پنجاه سال گذشته، دانشمندان غربی با نقطه‌نظری متفاوت از نقطه‌نظر رایج در قرن نوزدهم به مطالعه افسانه پرداختند. این دانشمندان برخلاف اسلافشان که افسانه را به معنای معمولی کلمه یعنی "مثل"، "داستان"، "قصه" مورد بحث قرار دادند افسانه را به همان شکل که در جوامع باستانی است، یعنی به معنای "داستان حقیقی" پذیرفتند. چون این "داستان حقیقی" سرمشق اخلاقی پرمعنی و مقدسی است گرانبهاترین دارای حساب می‌آید. این ارزش معنی‌شناسی جدیدی که به واژه "افسانه" داده شده استفاده از آن را در زبان معاصر با ایهام روبرو می‌سازد. امروزه این کلمه در هر دو حالت "قصه" یا "پندار" بکار برده شده و مخصوصاً برای تیره‌شناسان، جامعه‌شناسان، و مورخان ادیان، حالت "سنت مقدس، الهام بدوی و "سرمشق اخلاقی" دارد.

درباره پیشینه معانی مختلف لغت "افسانه" در جهان باستان و مسیحیت بعداً (در فصول ۸ و ۹) بحث می‌کنیم. می‌دانیم که از زمان گزنفون (در حدود ۴۷۰ - ۵۶۵) که نخستین کسی است که تعبیر "افسانه" ای الوهیت را که توسط هومر و هزیود بکار رفته نقادی و رد می‌کند. یونانیان پیوسته به تهی کردن میتوس از تمام ارزش مذهبی و مابعدالطبیعی پرداختند. برعکس "لوگوس" و بعداً "هستیوریا" و میتوس به "آنچه که واقعا" نمی‌تواند موجود باشد" معنا شد. یهودیت مسیحیت به نوبه خود مهر "دروغ" و "جعل" بر آنچه که مورد تصدیق یا تأیید دو کتاب عهد عتیق نبوده است، زد.

به این معنی - معمولی‌ترین معنی در بیان معاصر - نیست که ما "افسانه" را می‌فهمیم. به زبان دقیقتر آنچه مورد علاقه ماست، آن مرحله فکری یا لحظه تاریخی نیست که افسانه به صورت "داستان" درمی‌آید. نخست مطالعه ما به آن جوامعی مربوط می‌شود که در آنها افسانه "زنده" است - یا تا زمان اخیر زنده بوده - به این معنا که سرمشقهایی برای رفتار انسان ارائه می‌کند و با این کار به حیات معنی و ارزش می‌بخشد. ادراک ساختار و کارکرد افسانه‌ها در این جوامع سنتی نه تنها به روشن کردن مرحله‌ای در تاریخ تفکر بشری پردازد بلکه همچنین ما را به شناخت دسته‌ای از معاصران خودمان یاری می‌دهد.

برای به دست دادن تنها یک نمونه مربوط به "آیینهای محموله کشتی" در اقیانوسیه - تفسیر کلی مجموعه این فعالیتها به طور مجزا و بدون توجه به توجیه افسانه‌ای مشکل است. این آیینهای انبیایی و "دورانی" * آغاز یک دوران افسانه‌ای وفور و شادمانی را خیر می‌دهند. بومیان دوباره فرمانروایان جزایر خود خواهند شد و دیگر کار نخواهند کرد، چون مردگان در کشتیهای باشکوه محموله‌های فراوانی خواهند آورد نظیر محموله‌هایی که سفیدپوستان در بندرهای خود تحویل می‌گیرند. به این دلیل است که اکثر "آیینهای محموله" ایجاب می‌کند که تمام حیوانات اهلی نابود گردند و انبارهای عظیمی برای ذخیره کالاهایی که مردگان خواهند آورد بنا گردند. یک نهضت، ظهور مسیح را با کشتی تجاری پربار پیشگویی می‌کند. نهضت دیگری ظهور "امریکا" را انتظار می‌کشد. یک عصر جدید بهشتی آغاز می‌شود و شرکت‌کنندگان در آیین دینی جاودان خواهند شد. در بعضی از آیینهای دینی عیش و عشرت نیز صورت می‌گیرد. چون محرّمات و رسوم سنتی علت وجودی خود را از دست می‌دهند و جای خود را به آزادی مطلق

* - منظور دورانی مذهبی است، دورانی که در هر مذهبی برای عمر

جهان فرض می‌شود.

می‌سپارند. اینک تمام این اعمال و اعتقاداتی که با افسانه، نابودی جهان را توجیه می‌کردند آفرینش مجدد و بنیان‌گذاری عصری طلایی را نیز نوید می‌دادند (بعدا" به این افسانه می‌پردازیم).

در زمان استقلال در کنگو در ۱۹۶۰ پدیده‌های مشابهی رخ داد. در بعضی روستاها ساکنان سقف کلبه‌هایشان را برای فرو باریدن سکه‌های طلایی که نیاکانشان می‌بایست بریزند پاره کردند در جای دیگر بومیان همه چیز را به دست نابودی سپردند بجز راه‌های منتهی به گورستان که راه ورود نیاکان به روستاهاست. حتی زیاده‌روی‌ها در عیش و عشرت معنایی داشت. چون برطبق افسانه، از طلوع عصر جدید تمام زنان به تمام مردان تعلق خواهند داشت.

به احتمال بسیار پدیده‌هایی از این نوع بیش از پیش غیرمعمولی خواهند شد. ممکن است تصور کنیم که "رفتار افسانه‌ای" در اثر استقلال مستعمرات پیشین منسوخ خواهد شد. اما آنچه که بیش و کم در آینده اتفاق می‌افتد، ما را به درک آنچه که دقیقاً رخ داده است یاری نمی‌دهد. آنچه که ما به آن نیازمندیم فهم صور شگرف رفتار و درک علت و توجیه این بی‌اعتدالی است. درک این صور زمانی میسر خواهد بود که آنها را به عنوان پدیده‌هایی انسانی مورد بررسی قرار دهیم. پدیده‌های فرهنگی و آفرینش‌های روح انسان را نباید به عنوان شیوع آسیب‌شناسی رفتار غریزی و جانور خوبی یا انحراف بچگانه مورد توجه قرار دهیم. یا این بی‌اعتدالی را باید انکار کرد و ناچیز شمرد یا آن را نادیده گرفت. یا برداشتمان ممکن است این باشد که این صور نمونه‌های خاص "وحشیگری" است که در صورت "متمدن" شدن قبایل منسوخ می‌شوند یا سعی می‌کنیم که پیشینیان افسانه‌ای را که به توجیه این بی‌اعتدالی پرداخته و به آنها ارزشی مذهبی داده‌اند درک کنیم. مورد اخیر شایسته توجه است. فقط از نقطه نظر تاریخی - مذهبی است که این صور و اشکال رفتار، پدیده‌هایی فرهنگی هستند نه انحراف بچگانه یا غریزی شدید.

ارزش افسانه‌شناسی‌های بومی

تمام مذاهب بزرگ و مدیترانه‌ای و آسیایی دارای ریشه‌های افسانه‌ای هستند. اما بهتر است که مطالعه افسانه را از نقطه‌ای که افسانه‌شناسی یونانی یا مصری یا هندی تعیین می‌کند، آغاز نکنیم، اکثر افسانه‌های یونانی منقول هستند و از این رو توسط هزیود و هومر و نقالان و افسانه‌نگاران تغییر و تعدیل یافته و تنظیم گردیده‌اند. سنتهای افسانه‌ای خاور نزدیک و هند توسط حکمای الهی و سنت‌گرایان دوباره تفسیر و استادانه درست شده‌اند. البته نمی‌توان گفت که افسانه‌شناسی‌ها عاری از "جوهر افسانه‌ای" بوده و مکتوباتی بیش نیستند یا که سنتهای افسانه‌ای جوامع باستانی توسط کشیشان و نقالان دست‌کاری نشده‌اند. دقیقاً همان طور که افسانه‌شناسی‌های بزرگ نهایتاً به صورت متون درآمده افسانه‌شناسی‌های "نخستین" نیز که توسط مسافران و مبلغان مذهبی و تیره‌نگاران به حالت "شفاهی" کشف گردیده‌اند دارای "تاریخ" هستند. به عبارت دیگر، این افسانه‌ها انتقال یافته و در طی قرون تحت تأثیر تمدنهای بزرگ و توسط افراد با استعداد استثنایی تکمیل شده‌اند.

مع‌هذا بهتر است که در جوامع سنتی و باستانی به بررسی افسانه پردازیم. چون علی‌رغم تغییرات در طول زمان، افسانه‌های "نخستین" باز هم حالت نخستین خود را دارا بوده و تمام رفتار و فعالیت‌های انسان [بومی] را توجیه می‌کنند. نقش و کارکرد این افسانه (تا زمان اخیر) دقیقاً توسط تیره‌شناسان مشاهده و توصیف شده است. هر افسانه، همچون تشریفات مذهبی تحقیق درباره بومیان و آگاهی از مقصودی که بومیان با آن سازگارند

میسرمی‌سازد. بدیهی است، این "اسناد زنده" که در بررسیها ضبط شده ما را در حل مشکلات یاری نمی‌دهد یعنی افسانه را در زمینه اصلی اجتماعی - مذهبی‌اش مطرح نمی‌سازد.

کوششی در جهت تعریف افسانه

به دست دادن تعریفی از افسانه که مورد پذیرش تمام دانشمندان و در عین حال برای غیرمتخصصان نیز قابل فهم باشد، مشکل است. در این صورت آیا یافتن تعریفی که شامل تمام نمونه‌ها و کارکردهای افسانه‌ها در تمام جوامع سنتی و باستانی باشد امکان‌پذیر است؟ افسانه یک واقعیت بی‌نهایت پیچیده فرهنگی است و از نقطه‌نظرهای متفاوت و متعارف می‌تواند مورد گفتگو و تفسیر قرار گیرد.

به نظر من، تعریفی که در پی می‌آید، بیشترین شمول را داشته و کافی به نظر می‌رسد؛ افسانه تاریخ مقدسی را روایت می‌کند. افسانه به حادثه‌ای که در زمان نخستین اتفاق افتاده و به زمان "آغازهای" مثل نقل شده مربوط می‌شود. به عبارت دیگر، افسانه معلوم می‌دارد که چگونه موجودات مافوق طبیعی با اعمال خود واقعیت را بوجود می‌آورند. این واقعیت یا کل جهان است یا می‌تواند یک جزیره یا نمونه‌ای از گیاه، و نوع ویژه رفتار انسان و یک نهاد باشد. پس، افسانه همیشه علت آفرینش است. افسانه چگونه ایجاد چیزی و آغاز بودن آن را روایت می‌کند. افسانه از آنچه که واقعاً، اتفاق افتاده یا کاملاً به ظهور رسیده سخن می‌گوید. موجودات مافوق طبیعی عاملین فعال در افسانه‌ها هستند. ضابطه شناسایی این عاملین کارهایی است که در ورای زمان جهان مادی یعنی "آغازها" انجام داده‌اند. بدین طریق فعالیت آفرینندگی افسانه آشکار می‌شود و این فعالیت مقدس و مافوق طبیعی است. سخن کوتاه، افسانه‌ها از موانع متفاوت عبور کرده و به صورت داستانی مقدس یا "مافوق طبیعی" عبور از این موانع را توصیف

می‌کنند. در این حالت است که افسانه گیتی را بنیان می‌نهد و آن را به صورت کنونی درمی‌آورد. به علاوه وضعیت کنونی انسان یعنی فانی بودن و دارای جنسیت و فرهنگ بودن نتیجه اعمال موجودات مافوق طبیعی است. بعداً به این چند مورد مقدماتی می‌پردازیم. اما لازم است برای این حقیقت اساسی تأکید ورزم: افسانه داستانی مقدس بوده و یک "تاریخ حقیقی" است. چون افسانه همیشه در ارتباط با واقعیتهاست. افسانه مربوط به پیدایی عالم وجود "حقیقی" است و وجود عالم دلیل بر آن است و افسانه بنیان مرگ نیز حقیقی است و فانی بودن انسان بر آن دلالت دارد و غیره.

چون افسانه با شاهکارهای موجودات مافوق طبیعی و قدرتهای آنان در ارتباط بوده به صورت سرمشقی برای تمام فعالیت‌های مهم انسان درمی‌آید. هنگامی که سی. استرهلو مبلغ مذهبی و تیره‌شناس از آرونتاهای استرالیایی می‌پرسد که چرا مراسم معینی را برگزار می‌کنند؛ پاسخ می‌دهند که: "زیرا نیاکان برگزاری آن را بدین شیوه امر کرده‌اند. "کالی‌های گینه جدید از تغییر شیوه حیات و کارشان سرباز زدند و گفتند که: "چون نمو (نیاکان افسانه‌ای) آن را چنین انجام می‌داده‌اند ما نیز همان شیوه را دنبال می‌کنیم". در مورد جزئیات ویژه مراسم یک سرودخوان ناواهو گفت که: "مردان مقدس آن را به همین شیوه در مکان نخستین انجام داده‌اند". تبتیان نیز در نیایشهای خویش در مراسم عبادت چنین می‌گویند: "ما وارث زمین هستیم، ما نیز باید قربانی کنیم... آنچه که نیاکان ما در زمانهای باستانی انجام داده‌اند، ما نیز اکنون انجام می‌دهیم". حکمای الهی و برگزارکنندگان مراسم عبادی هندو نیز چنین می‌گویند: "ما آنچه را که خدایان در آغاز انجام داده‌اند، باید انجام دهیم" (ساتاپاتا برهمانا مجلد ۲، ۲، ۱، ۴) "پس آنچه را که خدایان انجام داده‌اند مردم هم انجام می‌دهند". تایتیری برهمانا، ۱، ۵، ۹، ۴).

چنان که در جای دیگر بیان داشته‌ایم، برای رفتار و فعالیت‌های

کفرآمیز انسان نیز از موجودات مافوق طبیعی نمونه‌های خاصی مقدر شده است. در میان ناواهوها " به زنان دستور داده شده در حالی که پاهایشان را در زیرشان جمع می‌کنند در یکسو و مردها در حالی که پاها را روی هم انداخته‌اند در طرفی دیگر بنشینند زیرا آمده‌است که در آغاز زن تغییردهنده و هیولای کشنده بدین وضع می‌نشسته‌اند. " برطبق سنتهای افسانه‌ای یک قبیله استرالیایی به نام کارادجری تمام عادات و درحقیقت تمام رفتار افراد قبیله (از جمله، طریقه معین پخت حبوب و شکار حیوان با چماق، گرفتن وضع خاص به هنگام ادرار کردن و غیره) توسط دو موجود مافوق طبیعی به نام باگدجیمبری در " زمان خواب " بنیان گذاشته شده‌اند. به بیان نمونه‌های بیشتر نیازی نیست. چنان که در کتاب افسانه بازگشت جاودانی نشان داده‌ایم، بزرگترین کارکرد افسانه‌ارائه سرمشق‌هایی برای تمام مراسم و فعالیت‌های مهم انسان از قبیل روزه یا ازدواج، کار یا آموزش، هنر یا خرداست. بعداً" به این عقیده که برای درک جوامع باستانی بسیار مهم است می‌پردازیم.

داستانهای حقیقی و داستانهای دروغین

در جوامعی که افسانه هنوز زنده است ، بومیان دقیقاً " افسانه را یعنی " داستانهای حقیقی " را از متلها یا قصه‌ها که " داستانهای دروغین " می‌نامند تمیز می‌دهند . پانی‌ها " داستانهای حقیقی " را از داستانهای دروغین " متمایز ساخته و در عداد " داستانهای حقیقی " ای که به آغازهای جهان مربوط می‌شود ، می‌آورند . در داستانهای حقیقی عاملین موجودات آسمانی و مافوق طبیعی و بهشتی و یا علوی هستند . بعد به متلها می‌پردازند که سرگذشت‌های شگفت‌انگیز قهرمان ملی است . از جوان پست‌زادی سخن می‌گویند که به منجی قوم خویش تبدیل می‌شود . آن قوم را از چنگال هیولاها می‌رهاند و از قحطی و بیماری‌ها نجات می‌دهد و اعمالی شرافتمندانه و نیکوانجام می‌دهد . بعداً " داستانهایی را که دربارهٔ داروگران آمده و از دستیابی آنان به قدرتهای فوق انسانی و چگونگی تشکیل انجمن جادوگران و غیره سخن می‌گویند مشخص می‌سازند . داستانهای دروغین ، داستانهایی هستند که سرگذشت‌های ناجور و کارهای برجستهٔ کایوت یا گرگ چمنزار را روایت می‌کنند . بنابراین در داستانهای حقیقی با امر مقدس و مافوق طبیعی سر و کار داریم در صورتی که داستانهای دروغین از قبیل همان سرگذشت کایوت کفرآمیز هستند . چون در این افسانه‌شناسی‌ها و دیگر افسانه‌شناسی‌های امریکای شمالی کایوت به شیادی ، فریبکاری ، حيله‌گری و رذالت کامل مشهور است .

چروکی‌ها نیز افسانه‌های مقدس را که به (پیدایی عالم وجود و آفرینش ستارگان ، بنیان مرگ) مربوط می‌شوند ، از داستانهای کفرآمیز که

از شگفتیهای کالبدشناسی و زیست‌شناسی حیوانات سخن می‌گویند متمایز می‌سازند. در آفریقا نیز چنین شرایطی مجری است. هررو داستانهایی را که آغازهای گروههای مختلف قبیله را روایت می‌کنند " داستانهای حقیقی " می‌داند چون معتقد است که این داستانها حقایق را که واقعا اتفاق افتاده بیان می‌کنند در حالی که متلها کم و بیش بنیادی ندارند. به همین علت بومیان توگو افسانه‌های بنیادی خود را دارای واقعیتی مطلق می‌دانند. بنابراین افسانه‌ها با توجه به مقتضیات روایت می‌شوند. در میان بسیاری از قبایل افسانه‌های بنیادی را نزد زنان و کودکان یعنی نزد ناآشنایان روایت نمی‌کنند. معمولا " آموزگاران پیراین افسانه‌ها را به نودینان در دوره انزوا در بیشه ابلاغ می‌کنند. این ابلاغ بخشی از آشناسازی را تشکیل می‌دهد. ار. ریدینگتون می‌گوید در میان کارادجری‌ها " افسانه‌های مقدسی که زنان نباید از آنها آگاه باشند اصولا " به پیدایی عالم وجود و به‌ویژه به نهاد مراسم آشناسازی مربوط هستند " .

روایت " داستانهای دروغین " در هر زمان و مکان مانعی ندارد ولی افسانه‌ها باید در زمان مقدس (فقط در شبهای پاییز و زمستان) روایت شوند. این رسم در میان مردمانی که حتی از مرحله باستانی فرهنگ نیز فراتر رفته‌اند به جای مانده است. چنان که در میان ترکان مغولی و تبتی‌ها سرودهای رزمی دوره گسار فقط در شبهای زمستان روایت می‌شوند. " روایت این سرودها در حکم طلسم قدرتمندی است که این طلسم به کسب امتیازاتی به‌ویژه توفیق در شکار و جنگ . . . کمک می‌کند. نخست مکان روایت را از غبار آرد جوتفته آکنده می‌کنند شنوندگان در اطراف می‌نشینند. نفال به مدت چند شب سرودها را روایت می‌کند. مردم برای این باورند که در زمانهای پیشین جای سمهای اسب گسار در آن مکان دیده شده است. از این رو، حتمی است که قهرمان در مراسم حضور می‌یابد و روایت سرودها در حضور وی انجام می‌گیرد " .

افسانه‌ها چه چیزی را آشکار می‌کنند؟

تمیز میان "داستانهای حقیقی" و "داستانهای دروغین" در میان بومیان بسیار مهم است. داستانهای حقیقی و دروغین به روایت تاریخها می‌پردازند یعنی مجموعه‌ای حوادثی را که در فاصله‌های دور و گذشته‌های افسانه‌ای اتفاق افتاده نقل می‌کنند. می‌دانیم که عاملین در افسانه‌ها معمولاً "خدایان و موجودات مافوق طبیعی هستند و عاملین مثلها قهرمانان یا حیوانات شگفت‌انگیز می‌باشند ولی عاملین هر دو تعلق به جهان معمولی ندارند. مع‌هذا بومیان کمتر به مثلها و قصه‌ها می‌پردازند. چون هر چند که مثلها و قصه‌ها موجب تغییراتی از جمله کالبدشناسی و زیست‌شناسی حیوانات معینی در جهان شده‌اند لیکن وضع انسان را آنچنان تغییر نداده‌اند.

افسانه‌ها نه تنها بنیان جهان و حیوانات و ستارگان و انسان را روایت می‌کنند بلکه از حوادث نخستینی که انسان فانی، جنسیت‌دار، اجتماعی، تلاشگر را بوجود آورده نیز سخن می‌گویند و بیان می‌دارند که بوجود آمدن جهان و انسان بر اثر اعمال قدرت آفرینندگی موجودات مافوق طبیعی در "آغاز" بوده است. اما پس از آفرینش جهان و انسان حوادث دیگری رخ داد که صورت کنونی انسان نتیجه مستقیم آن حوادث افسانه‌ای است و انسان بر اثر آن حوادث شکل یافته است. افسانه بیان می‌دارند که فانی بودن انسان به خاطر چیزی است که در زمان ازل اتفاق افتاده که اگر آن چیز رخ نمی‌داد، انسان فانی نمی‌شد و همچون تخته‌سنگ‌ها جاودانه به حیات خود ادامه می‌داد یا همچون مارها به گونه‌ای دوره‌ای پوست می‌انداخت و به تجدید حیات خویش قادر می‌بود و جاودانه زندگی می‌کرد. افسانه از بنیان مرگ با بیان آنچه که در زمان ازل رخ داده سخن می‌گوید و فانی بودن انسان را شرح می‌دهد.

به این علت است که قبیله خاصی با ماهیگیری زندگی می‌کند. چون در زمانهای افسانه‌ای موجود مافوق طبیعی به نیاکان آنان گرفتن و پختن ماهی را آموخت. افسانه است که زمان نخستین صید ماهی را بیان می‌دارد و عمل مرد برتر را برای مردان قبیله بازگو می‌کند و به مردان شیوه انجام این را می‌آموزد و توصیه می‌کند که چرا این قبیله خاص باید غذای خود را از این طریق فراهم کند.

آوردن مثالهایی در این زمینه آسان است. ولی همان مثل‌های قبلی نیز نشان می‌دهد که برای انسان باستانی افسانه تا چه اندازه دارای اهمیت است. در صورتی که مثل و قصه از چنین اهمیتی برخوردار نیستند. افسانه "داستانهای" نخستینی را که باعث شکل‌مرد باستانی شده است به وی می‌آموزد و هر چیزی را که با وضع وجود وی در جهان مربوط می‌شود به او تفهیم می‌کند.

در پی، تأثیر نتایج این مفهوم ویژه در رفتار انسان باستانی را بازگو می‌کنیم. دقیقاً همان طور که انسان جدید همراه با تاریخ حیاتش شکل یافته، انسان جوامع باستانی نیز خود را نتیجه تعداد معینی از حوادث افسانه‌ای می‌داند. در نتیجه انسان جوامع باستانی خویش را چون ابزاری که برای همیشه ساخته و پرداخته شده نمی‌پندارد. انسان جدید خود را زاییده اموری می‌داند که بروی اتفاق افتاده است و آن امور را چنین می‌توان برشمرد: کشف اصول کشاورزی در هشت تا نه هزار سال پیش، ایجاد تمدنهای شهرنشینی و گسترش آن در خاور نزدیک باستانی، فتح آسیا توسط اسکندر کبیر و بنیان‌گذاری امپراتوری رومی توسط آگوستوس، انقلاب علمی گالیله و نیوتن در مفهوم جهان، ایجاد تمدن صنعتی، انقلاب کبیر فرانسه و انتشار آرمانهای آزادی‌خواهی، مردم‌سالاری، عدالت اجتماعی که بنیان جهان غرب را پس از جنگهای ناپلئونی تکان داد و غیره.

یک فرد بومی نیز خود را زاییده مجموعه حوادثی می‌داند که پیش از او در زمانهای افسانه‌ای اتفاق افتاده است. وی این حوادث را به خاطر

اینکه عاملین مافوق طبیعی دست‌اندرکار بروز آنها بوده‌اند، دارای تاریخ مقدسی می‌داند. هرچند انسان جدید حاصل دورهٔ تاریخ جهانی است اما اجباری به دانستن کل آن تاریخ ندارد. لیکن انسان جوامع باستانی نه تنها به یادآوری تاریخ افسانه‌ای مجبور است، بلکه به ایفای نقشی در بازآفرینی آن حوادث در فواصل معینی از زمان مجبور می‌باشد. در اینجا است که بزرگترین اختلاف میان انسان جوامع باستانی و انسان جدید مشاهده می‌شود. حوادث تغییرناپذیری که نشان ویژهٔ تاریخ معاصر است در مورد تاریخ باستانی صدق نمی‌کند.

فتح قسطنطنیه در ۱۴۵۳ توسط ترکها و سقوط باستیل در چهاردهم جولای ۱۷۸۹ حوادثی تغییرناپذیرند. در تقدس چهاردهم جولای که روز مقدس ملی جمهوری فرانسه است، تردیدی نیست و یاد آن هر سال در همین تاریخ زنده می‌گردد. اما تغییری در آن داده نمی‌شود. برعکس برای انسان جوامع باستانی هرچه که در بنیان اتفاق افتاده می‌تواند توسط آیینها تکرار گردد. برای این انسان، اصل، فهمیدن افسانه‌هاست. البته نه تنها به خاطر اینکه افسانه‌ها جهان و وضع حیاتی او را توجیه می‌کنند بلکه بالاتر از همه به این علت است که تکرار افسانه‌ها وی را به تکرار اعمال خدایان، قهرمانان، یا نیاکان قادر می‌سازند. برای فهمیدن افسانه، آموختن راز بنیان اشیا ضروری است. به عبارت دیگر، فرد نه تنها می‌آموزد که چگونه اشیا بوجود می‌آیند بلکه می‌آموزد که در کجا باید آنها را جست و چگونه آنها را به هنگامی که پنهان هستند آشکار کرد.

فهمیدن افسانه‌ها به چه معنی است؟

افسانه‌های توتمی استرالیایی معمولاً "عبارت از روایت تقریباً" یکنواخت مسافرت‌های دور و دراز نیاکان افسانه‌ای یا حیوانات توتمی می‌باشد. از این افسانه‌ها چنین برمی‌آید که در زمان خواب (انکرنیگا) که همان زمان افسانه‌ای

است موجودات مافوق طبیعی در روی زمین ظاهر شده و به مسافرت‌های دور و دراز مبادرت ورزیده‌اند. پس از تغییر چشم‌انداز جهان و بوجود آوردن حیوانات و ستارگان معین دوباره در زیرزمین ناپدید می‌شوند. آگاهی از این افسانه جزء ضروری حیات استرالیایی‌هاست. آنان از روی این افسانه‌ها اعمال آفرینندگان مافوق طبیعی را تکرار می‌کنند. و از تکثیر یک حیوان یا ستاره آگاه می‌شوند.

این افسانه‌ها برای نو دینان در دوره آشناسازی روایت شده و حتی اجرا و تکرار می‌گردند. "پیش از آنکه جوانان به مراسم آشناسازی وارد شوند، آموزگاران مراسم خاصی را به جا می‌آورند. هدف این مراسم، به غیر از جزئیات ویژه، تکثیر و رشد توتم مورد بحث نیست بلکه برای نشان دادن افرادی است که در مراسم عبادی در صف مردان باید قرار گیرند.

بعداً می‌بینیم که داستانی را که افسانه روایت می‌کند، رمزگونه است و این رمزگونی نه تنها به خاطر این است که این داستان سری می‌باشد و مربوط به دوره آشناسازی است بلکه به خاطر این است که این داستان به واسطه قدرت معجزه مذهبی حاصل آمده است. شناخت بنیان یک چیز و یک حیوان و یک ستاره، و غیره معادل داشتن قدرتی معجزه‌آسا بر آنهاست که مآلاً از این طریق می‌توان بر آنها نظارت داشت و تکثیر و تولیدمثل شوند. ارلانند کوردن اسکیولد نمونه‌هایی از این دست در مورد سرخ‌پوستان کونا روایت می‌کند. برطبق اعتقادات این سرخ‌پوستان، شکارچی بختیار کسی است که بنیان شکار را بشناسد و جادوگران به این علت قادر به اهلی کردن حیوانات معینی هستند که راز آفرینش آنها را می‌دانند. آنان معتقدند که می‌توانند قطعه آهن تفته‌ای یا ماری سمی و خطرناکی را به دست بگیرند چون بنیاد آتش و مارها را می‌شناسند. کوردن اسکیولد می‌نویسد که در یک روستای کونا پسر بچه چهارده ساله‌ای به سادگی و بدون آنکه احساس سوختن کند به درون آتش گام می‌نهد چون معتقد بود که طلسم آفرینش آتش را می‌شناخت. پرزی نیز غالباً افرادی را که آهن تفته و مارها را به

دست می‌گرفته‌اند، گزارش می‌نماید.

این اعتقادی همگانی است و به فرهنگی خاص مربوط نمی‌شود. مثلاً در تیمور به هنگام سبز شدن مزرعهٔ برنج کسی که سنتهای افسانه‌ای را در ارتباط با به بارنشستن برنج می‌داند به محل می‌رود. "وی شبی را در کلبه کشتزار می‌گذراند و افسانه‌هایی را از برمی‌خواند که گویای این است که انسان چگونه به محصول برنج دست یافت... اینان البته روحانی نیستند." خواندن بنیان افسانه موجب می‌شود که برنج به همان زیبایی و انبوهی که برای نخستین بار ظاهر شده رشد کند. قاری یادآوری نمی‌کند که برنج چگونه تحت تأثیر این افسانه رشد می‌کند. فقط معتقد است وی با این خواندن برنج را به بازگشت به آغاز یعنی به تکرار آفرینش مجبور می‌نماید.

کالوالروایت می‌کند که وایناموین پیر به هنگام ساختن قایقی دست خود را برید، سپس برای التیام زخم، به شیوهٔ شفا دهندگان جادوگر طلسمهایی بر زخم پست. "بنیان پیدایی زخم را سرود ولی قادر به یافتن کلماتی دربارهٔ بنیان آهن نبود و فقط این کلمات بودند که می‌توانستند شکافی را که توسط لبهٔ تیغ فولادین بوجود آمده شفا دهند." بالاخره پس از یاری جستن از جادوگران دیگر، وایناموین بنیان آهن را به یاد آورد و افسانهٔ بنیان آهن را چنین آغاز کرد: هوا نخستین مادر است. آب برادر ارشد است، آتش دومی و آهن جوانتر از آن سه است. یوکو آفرینندهٔ بزرگ، زمین را از آب جدا کرد و جزیره‌هایی را بوجود آورد. اما آهن هنوز زاده نشده بود. سپس وی کف دستهای خود را روی زانوی چپش مالید. بعد سه دوشیزهٔ طبیعت که مادران آهن بودند زاییده شدند. البته باید توجه داشت که در این مثال، افسانهٔ بنیان آهن بخشی از افسانهٔ پیدایی عالم وجود است.

این عقیده که درمان مؤثر واقع نمی‌شود، مگر اینکه بنیان آن شناخته شود، بی‌نهایت همگانی است. ارلند نوردن کیولد می‌گوید: "هر سرود سحرآمیزی مقدم بر طلسم بنیان شفا بوده، در غیر این صورت شفا مؤثر

واقع نمی‌شود. . . . برای اینکه شفا یا التیام آسیب مؤثر باشد دانستن بنیان گیاه دارو و وضعی که نخستین زن آن را بوجود آورده ضروری است. " در سرودهای مراسم عبادت ناخی که ج. اف. راک آن را منتشر کرده آمده است: " اگر فردی بنیان دارو را نقل نکند دارو بی‌اثر می‌ماند. "

همچنان که در افسانه وانیا موینن آمد، در فصل بعد خواهیم دید که بنیان معالجات به تاریخ بنیان جهان مربوط می‌شود. در این خصوص کلا" می‌توان گفت که: مراسم در صورت عدم شناسایی بنیان آن یعنی افسانه راهنمای برگزاری، مراسم در نخستین بار نمی‌تواند برگزار شود. جادوگر ناخی در مراسم تدفین چنین نقل می‌کند: " اکنون ما مرده را بدرقه می‌کنیم و دوباره این تلخ‌کامی را تجربه می‌نماییم؛

ما دوباره می‌رقصیم و شیطانها را به بند می‌کشیم.

اگر بنیان رقص بازگو نشود

فرد نباید از آن سخن بگوید.

تا اینکه فرد بنیان رقص را نشناسد

فرد نمی‌تواند برقصد. "

مطالب بالا به طور شگفت‌انگیزی یادآور مطالبی است که یوای توتو به پروس گفته است: " آن کلمات (افسانه‌های) واقعی پدر ما هستند. به پاس آن سخنان است که می‌رقصیم. رقصی در کار نبود اگر وی این سخنان را به ما نگفته بود. "

در اکثر موارد شناخت بنیان افسانه کافی نیست بلکه فرد باید افسانه را از برخواند که می‌تواند نمایش آگاهی فرد بحساب آید. اما کار اینجا تمام نمی‌شود. کسی که به نقل بنیان افسانه می‌پردازد یا آن را اجرا می‌کند خود به خود در جو مقدسی که حوادث در آن اتفاق افتاده غرق می‌شود. زمان افسانه‌ای بنیانها زمانی "نیرومند" است. چون موجودات مافوق طبیعی در آن حضور و فعالیت دارند. با نقل افسانه آن " زمان " تجدید می‌شود و فرد به قسمی با حوادث گذشته "همزمان" می‌گردد و در

حضور خدایان قرار می‌گیرد. کوتاه سخن اینکه با "زنده کردن" افسانه‌فرد از شرایط کفرآمیز و زمان تاریخی بیرون می‌آید و وارد زمان مقدسی می‌شود که هم‌زمان نخستین و هم به طور نامحدودی باز یافتنی است. این عملکرد افسانه را در تحلیلهای بعدی می‌آوریم.

ساختار و عملکرد افسانه‌ها

مطالب بالا برای وقوف بر کیفیات ویژه افسانه کافی به نظر می‌رسد. با این حال، می‌توان گفت که براساس تجربه جوامع باستانی (۱) افسانه تاریخ اعمال موجودات مافوق طبیعی است. (۲) این تاریخ درست است (زیرا با واقعیت مربوط می‌شود) و این تاریخ مقدس است (زیرا عمل موجودات مافوق طبیعی است). (۳) افسانه همیشه با "آفرینش" چیزی در ارتباط است. چون افسانه از چگونگی بوجود آمدن چیزی، یا شیوه رفتاری یا نهادی یا طریقه کار کردن سخن می‌گوید. بنابراین افسانه سرمشقی برای اعمال مهم انسان است. (۴) فرد با شناخت افسانه " بنیان " چیزها را می‌شناسد و بر آنها نظارت می‌کند و آنها را به خواست خود تکثیر می‌کند. این آگاهی را فرد به طور تشریفاتی " تجربه " می‌کند و طی مراسمی افسانه را اجرا می‌کند. (۵) به این شیوه فرد می‌تواند با قدرتی مقدس و متعال حوادث را دوباره " زنده " کند.

پس زنده کردن افسانه بر تجربه‌ای دقیقاً " مذهبی " اشاره دارد که با تجربه معمولی روزمره متفاوت است. این تجربه به آن دلیل مذهبی است که فرد می‌تواند توسط آن حوادث افسانه‌ای و عالی و مهم را بازآفرینی کند. با این کار، فرد دوباره شاهد قدرت آفرینندگی موجودات مافوق طبیعی است. فرد از جهان معمولی بدرآمده و به جهان نورانی و آغازین و در حضور موجودات مافوق طبیعی وارد می‌شود. آنچه که مورد بحث است، یادآوری حوادث افسانه‌ای نیست بلکه تکرار آن حوادث است. شخصیت‌های

افسانه‌ای در این بازآفرینی حاضر می‌شوند و فرد با آنان معاصر می‌گردد. این می‌رساند که فرد در زمان تاریخی مدتی دراز زنده نیست. اما در زمان نخستین، یعنی زمانی که حوادث برای نخستین بار در آن اتفاق افتاده جاودانه زنده است. اینجاست که می‌توانیم واژه " زمان نیرومند " افسانه‌ای را بکار ببریم. این زمان، زمانی شگفت‌انگیز و " مقدس " است که در آن چیزی جدید و نیرومند و مهم به ظهور رسیده است. دوباره تجربه کردن آن زمان و تکرار آن و دیدن دوباره اعمال خدایی و دیدار با موجودات مافوق طبیعی و آموختن درس آفرینندگی آنان آرزویی است که در میان تکرارهای مراسم عبادی افسانه‌ها جریان دارد. سخن کوتاه افسانه‌ها روایت می‌کنند که جهان و انسان و حیات بنیانی و تاریخی مافوق طبیعی دارند و این تاریخ مهم و گرانبها بوده و می‌تواند سرمشق قرار گیرد.

من این فصل را با نقل‌قولی از برونیسلاو مالینوسکی برای بهتر نشان دادن طبیعت و کارکرد افسانه در جوامع بومی به پایان می‌رسانم.

" براساس بررسیها، افسانه یک توصیف علمی نیست، بلکه روایت احیای روزگار نخستین است که برای برآوردن خواسته‌های عمیق مذهبی و آرزوهای اخلاقی و اطاعت‌های اجتماعی و حتی نیازمندیهای عملی بکار می‌آید. افسانه در فرهنگ بومی کارکردی ضروری دارد؛ افسانه اعتقاد می‌آورد آن را تحکیم می‌بخشد و رمزآمیز می‌نماید. افسانه حافظ اخلاق بوده و آن را تحمیل می‌کند. افسانه کارایی مراسم عبادت را تضمین می‌نماید و شامل قوانین عملی برای راهنمایی انسان است. بنابراین افسانه جزئی از حیات تمدن انسان است. افسانه متلی بیهوده نیست. افسانه نیروی شدیداً فعالی است. افسانه توصیفی روشنفکرانه یا خیال‌پردازی هنرمندانه نیست. بلکه دستورالعملی برای ایمان و عقل و اخلاق است. . . . این داستانها . . . برای بومی بیان واقعیت روزگار نخستین است که حیات کنونی و سرنوشت و فعالیت‌های نوع انسان براساس آنها تعیین شده‌اند. افسانه در اجرای مراسم عبادت و اعمال اخلاقی و انجام آنها محرک انسان است " .

جادو و اعتبار بنیانها

افسانه‌های بنیانی و افسانه‌های مربوط به
آفرینش عالم وجود

بیان بنیان هر چیز مآلاً با پیدایی عالم وجود ارتباط پیدا می‌کند . افسانه‌های بنیانی ساختاری معادل افسانه پیدایی عالم وجود دارد . آفرینش جهان ، آفرینشی برجسته است . بنابراین پیدایی عالم وجود می‌تواند برای هر نوع " آفرینشی " سرمشق باشد . البته این به آن معنی نیست که افسانه بنیانی تقلیدی از افسانه پیدایی عالم وجود یا استنساخی از آن است . چون هیچ کدام هماهنگی منظمی ندارند . لیکن هر پدیده جدیدی از قبیل حیوان ، گیاه ، نهاد بر وجود جهانی مجزا دلالت دارد . حتی زمانی که حالت متفاوت چیزها در آغاز و وضع موجود (مثلاً ، جدا شدن آسمان از زمین و فانی بودن انسان) توصیف می‌شود دلالت بر وجود " جهان " دارد اگرچه ساختار آن جهان با این جهان متفاوت بوده و به ما نیز تعلق نداشته است . هر افسانه بنیانی به توصیف و توجیه " وضع جدیدی " می‌پردازد . یعنی وضعی که در آغاز جهان وجود نداشته . افسانه‌های بنیانی ادامه و مکمل افسانه پیدایی عالم وجود هستند . افسانه‌های بنیانی تغییر جهان را در جهت با برکت تر شدن یا بی حاصل تر شدن روایت می‌کنند . یعنی بعضی از افسانه‌های بنیانی با طرح پیدایی عالم وجود آغاز می‌شوند . تاریخ خانواده‌ها و دودمان‌های بزرگ تبت با طرح این مسئله که گیتی از یک تخم مرغ بوجود آمده آغاز می‌شود . " از جوهر پنج عنصر نخستین ، یک تخم مرغ بزرگ بوجود آمد . . . هیجده تخم مرغ از زرده آن تخم مرغ بزرگ بوجود آمدند . تخم مرغ نرم پوستی از میان آن هیجده تخم مرغ برگزیده شد . از آن اندامها بوجود آمدند . حواس پنجگانه نیز بوجود آمدند

سپس پسر فوق العاده زیبایی بوجود آمد که به نام شاه یس مون نامیده شد . همسروی ملکه تچو - ایچاک پسری به دنیا آورد که قادر بود به یاری جادوی دبانگ - ایدان تغییر شکل دهد " . سپس سیر دودمان و تاریخهای کلانها و دودمانهای متفاوت را نقل می کنند . سرودهای دودمانی پولینزیایی نیز به همین روند آغاز می شوند . در هاوایی مراسمی به نام کومولپیو وجود دارد و آن " سرود نیایش دودمانی است که از پیوند خانواده ، خدایان نخستین مورد ستایش تمام گروههای پولینزیایی ، رؤسای خاص آ او ، جهان زنده ، دودمان خانواده ، ستارگان و گیاهان و حیوانات مفید روی زمین سخن می گوید . . . "

" زمانی که زمین با شتاب تغییر یافت

زمانی که آسمانها تغییر یافتند

زمانی که خورشید برای

نور بخشیدن به ماه ، برآمد " و غیره

این سرودهای دودمانی عبادی به هنگام بارداری شاهدخت توسط شاعران تصنیف شده و رامشگران هیولا (*hula*) آن را می خوانند . مردان و زنان می رقصند و به خواندن سرود تا به هنگام زادن بچه ادامه می دهند . این سرود رویان شناسی رئیس آینده است که با تکرار افسانه پیدایی عالم وجود و تاریخ جهان و تاریخ قبیله همراه است . آبستنی از یک رئیس " باز آفرینش " نمادین جهان است . تکرار مضامین سرود و رقصیدن ، یادآوری و دوباره واقعیت بخشیدن به حوادث افسانه ای اصلی است که از آغاز آفرینش تاکنون اتفاق افتاده است .

یک چنین مراسم و مفاهیم عبادی در میان مردمان نخستین هندوستان نیز یافت شده است . مثلاً " در میان سانتالی ها گورو فقط در دو مورد افسانه پیدایی عالم وجود را برای فرد روایت می کند . نخست ، " زمانی است که به یک سانتال حقوق اجتماعی کامل ارزانی می شود . . . در این موقع ، گورو تاریخ آفرینش نژاد انسان را نقل می کند و مراسم با روایت تولد فرد پایان

می‌پذیرد". به هنگام تدفین نیز مراسمی این چنین اجرا می‌شود. لیکن در این مورد، گورو با اجرای شعائر مذهبی روح مردگان را احضار می‌کند در میان گوندها و بابیگها به هنگام برپایی مراسم عبادت به افتخار رده‌هاری ماتا و تاکوردئو، روحانی افسانه‌پیدایی عالم وجود را روایت می‌کند و اهمیت نقشی که قبیله‌آنان در آفرینش جهان داشته به شنوندگان یادآور می‌شود. زمانی که جادوگران مونها می‌خواهند ارواح خبیثه را برانند به روایت سرودهای افسانه‌ای آسور می‌پردازند. آسور عصر جدیدی را نه تنها برای خدایان بلکه برای انسان نیز بوجود آورده. از این رو تاریخ کارهای برجسته او به عنوان بخشی از افسانه‌پیدایی عالم وجود بحساب می‌آید.

در میان بهیل‌ها وضع تا اندازه‌ای متفاوت است. فقط در یکی از سرودهای جادویی شفابخش یعنی سرود خداوند طبیعت افسانه‌پیدایی عالم وجود مستتر است. و دیگر سرودها نیز در حقیقت اکثراً افسانه‌های بنیانی هستند. مثلاً "سرود کاسیو مورد امور که به هنگام شفابخشی بیماران خوانده می‌شود. جریان مهاجرت گروه دامور باهیل‌س را نیز از گجرات به بخش جنوبی مرکز هندوستان روایت می‌کند. بنابراین، این افسانه‌اسکان زمینی گروه است. به عبارت دیگر این افسانه تاریخ آغاز جدید و برگردان آفرینش جهان است. سرود سحرآمیز دیگری دارند که خاص آشکار ساختن بنیان بیماری‌بهایی است. این سرودها دارای افسانه‌های پرماجری هستند و با نقل حادثه‌ای در آخر که گویای تغییر ساختار جهان است، بیماری را آشکار می‌سازند.

نقش افسانه‌ها در شفا دادن

باهیل‌ها برای شفا دادن مراسم جالبی دارند. جادوگر محل کنار رختخواب بیمار را "پاک می‌کند" و در آن محل طلسمی با آرد ذرت رسم می‌کند. در مرکز این طلسم، خانه‌ایسور و بهاگوان را با نقشهایی ترسیم

می‌کند. این نقشها تا پایان بیماری و شفای بیمار باید باقی بماند. واژهٔ طلسم (Mandol) بر بنیانی هندی دلالت دارد. البته این ماندالا* طرح پیچیده‌ای است که در آیینهای تانتریک هندو- تبتی نقش عظیمی دارد. ماندالا اصولاً "تصویری از جهان است که گیتی و خدایان قوم را در اندازه‌های کوچک نشان می‌دهد. ترسیم آن معادل با بازآفرینش جهان است. از این رو، زمانی که جادوگر بهیل، ماندلی را در کنار رختخواب بیمار رسم می‌کند با این کار پیدایی عالم وجود را تکرار می‌کند. حتی اگر سرودهای مذهبی را که می‌خواند به پیدایی عالم وجود مربوط نباشند. این کار آفرینش جهان را تکرار می‌کند و بیمار را به درون کمال بنیانی حیات فرو می‌برد. در نتیجه بیمار به نیروهای عظیمی که در زمان ازل *Illo Tempore* آفرینش را امکان پذیر ساخته، دست می‌یابد. در این ارتباط جالب است خاطر نشان کنیم، در میان ناواهوها افسانهٔ پیدایی عالم وجود ظهور مردان نخستین را از آغوش زمین بازگو می‌کند. این افسانه فقط به هنگام شفا دادن بیمار یا به گاه آشناسازی توسط جادوگر روایت می‌شود. "تمام مراسم کلا" به بیمار مربوط می‌شود. هاترالی فردی که جسماً بیمار است یا بر اثر ترس از رؤیایی بیمار شده به اجرای این سرود نیازمند است. از جهتی دیگر آموختن سرود برای فردی که می‌خواهد محرم راز شود، ضروری است. جادوگر تا وقتی که انجام مراسم به او پیشنهاد نشود، بدین کار دست نمی‌یازد". این مراسم به صورت نقاشی روی شن نیز اجرا می‌شود. با این نقاشیها مراحل متفاوت آفرینش و تاریخ افسانه‌ای خدایان و نیاکان و نوع انسان را نشان می‌دهند. با این نقاشیها (که

* - ماندالا *Mandala* یکی از خصوصیات تمدن شرق و عبارت از یک دایرهٔ جادویی است. متضمن علامتهای مرموز هندسی به شکل گرد یا چهارگوش که برای کمک به تمرکز فکر و توجه بکار می‌رود. (کتاب پاسخ به ایوب ترجمهٔ فؤاد روحانی).

به طور شگفت‌انگیزی همسان طلسم ماندالای هندو - تبتی است (حوادثی را که در زمانهای افسانه‌ای اتفاق افتاده بازآفرینی می‌شوند . فرد در حالی که به افسانه پیدایی عالم وجود و افسانه‌های بنیانی گوش فرا می‌دهد ، چشم به نقاشیهای یاد شده خیره می‌دارد . بیمار در این حال از زمان کفرآمیز خارج شده و به درون زمان نخستین وارد می‌شود . فرد بیمار به "ماورا" و به بنیان جهان وارد می‌گردد و درعالم وجود حضور می‌یابد .

میان افسانه پیدایی عالم وجود و افسانه بنیان بیمار و معالجه او و مراسم عبادت معالجه سحرآمیز در میان ناخی‌ها ارتباط نزدیکی وجود دارد . ناخی‌ها در اصل تبتی بوده‌اند که قرنهای متمادی در جنوب شرقی چین در ایالت ایوان زندگی می‌کرده‌اند . برطبق سنتهای ناخی‌ها ، در آغاز جهان منصفانه میان ناگاها و انسان تقسیم شده بود ولی بعداً ناگاها و انسان با هم به دشمنی پرداختند . ناگاها جهان را به بیماری ، سترونی مبتلا کردند . ناگاها روح مردان را بیمار ساخته و سپس می‌ربایند . اگر مردان بیمار با شعائر مذهبی شفا نیابند ، در خطر مرگ قرار می‌گیرند . اما روحانی جادوگر یعنی دتو - امبو با نیروی جادویی خویش ناگاها را به آزاد کردن ارواحی که ربوده و زندانی کرده‌اند وادار می‌سازند . جادوگر به تنهایی قادر است که با ناگاها به مبارزه پردازد . زیرا جادوگر نخستین یعنی دتو - امبوی نخست بایاری گارودا در زمانهای افسانه‌ای بر ناگاها تاخت . مراسم عبادی شفا دادن با روایت این حادثه نخستین همراه با تشریفات لازم برگزار می‌شود . در متن راک *Rock* آمده : " اگر بنیان گارودا روایت نشود . فرد مجاز نیست از آن سخنی بگوید " . جادوگر خود به روایت افسانه بنیانی گارودا می‌پردازد . جادوگر روایت می‌کند که تخم مرغ‌ها در روی قله کوه کایلاسا آفریده شدند و از این تخم مرغ‌ها گاروداها زاده شدند . سپس برای دفاع از مردان علیه بیماریهایی که ناگاها نازل کرده‌اند ، به دشت فرود می‌آیند . اما پیش از زادن ناگاها سرود کوتاهی در مورد آفرینش جهان خوانده می‌شود : " در آن زمان که آسمان ، خورشید ، ماه ، ستارگان ،

سیارات بوجود آمدند و زمین آراسته شد. در آن زمان که کوهها و درهها، درختان و صخرهها بوجود آمدند. . . . در همان زمان ناگاہا و اژدها، غیره بوجود آمدند."

اکثر این سرودهای مراسم عبادی شفابخشی، همراه با بیان پیدایی عالم وجود خوانده می‌شوند. مثلاً: "در آغاز، در آن زمان که آسمانها، خورشید، ماه، ستارگان، سیارات و زمین هنوز ظاهر نشده بودند، زمانی که هیچ چیز بوجود نیامده بود، و غیره" از این دست است.

سپس، آفرینش جهان، زادن شیاطین و ظهور بیماریها و بالاخره ظهور جادوگر نخستین یعنی دتو-امبو که دارو را تهیه کرد سخن گفته می‌شود. متن دیگری وجود دارد که در آن سخن از ظهور قرن افسانه‌ای می‌رود: "در آغاز، در آن زمان که هر چیزی غیرقابل تشخیص بود و غیره. . . و با توصیف زادن ناگاہا و گاروداها ادامه می‌یابد. بعد از بنیان بیماری سخن به میان می‌آید (چنان که دیدیم "اگر فرد بنیان دارو را روایت نکند، انتظار شفابخشی نباید از آن داشته باشد"). بالاخره از جدال میان شیاطین و جادوگر سخن می‌گوید "روح فرد از پرتاب تیری از راه دندانها و دهان بیمار می‌شود. آن‌گاه دتو-امبو تیر را بیرون می‌کشد و غیره. شیطان با پرتاب تیری به بدن آن را بیمار می‌کند و دتو-امبو تیر را از بدن بیرون می‌کشد و غیره."

سرود مراسم عبادی دیگری چنین آغاز می‌شود: "فرد باید . . . بنیان دارو را نقل کند، در غیر این صورت نمی‌تواند از شفابخشی آن اطمینان حاصل کند. در آن زمان که آسمان، ستارگان، خورشید و ماه و سیارات و زمین ظاهر شدند"، "در آن زمان تسو-دره-پار-ددو زاده شد" در آخر افسانه طولانی بنیان داروها در این متن به چشم می‌خورد. تسو-دره-پار-ددو در بازگشت از سفر والدین خویش را مرده می‌یابد. به جستجوی دارویی می‌پردازد که شفابخش بوده و از مرگ جلوگیری کند. پس از ماجراهای بسیار دانه‌های دارویی معجزه‌آسایی را می‌دزدد. اما روح

او را پی می‌کند و وی به زمین می‌خورد و دانه‌های دارویی بر روی زمین افشانده می‌شوند. و گیاهان دارویی از آنها می‌رویند.

تکرار پیدایی عالم وجود

بعضی از متونی که در این خصوص توسط هرمانس انتشار یافته، روشنگرترند. در مراسم عبادی شفا بخشی جادوگر نه تنها پیدایی عالم وجود را روایت می‌کند، از خدا آفرینش جهانی نور را به دعا می‌طلبد. یکی از این نیایشها چنین آغاز می‌شود:

"زمین، آب و کل جهان آفریده شده بودند. مشروب ارزن اعطایی شیء و برنج پیشکشی سوآفریده شده بودند... " و با این دعا که "ای ارواح نزدیکتر بیاید" پایان می‌پذیرد. در متن دیگری پیدایی شیء و مشروب سکرآوردیوارائه می‌شود. البته این مورد ریشه در سنتی کهن دارد. مکان بنیانی جایی است که درختان سانگلی و سانگلونگ در آن روییدند. ای پیام‌آور خدا برای حفظ کل جهان و استفاده ما نزدیکتر بیا. تاکبو، ای نیروی شگفت خدا برای آفرینش جهان پایین آمدی. اکنون دوباره برای تجدید این جهان پایین بیا". برای تهیه مشروبات شیء و دیو برگزاری مراسم عبادی خاص لازم بوده و شناخت افسانه بنیانی آنها ضروری است که ادامه افسانه پیدایی عالم وجود است. از همه گذشته، نکته مهم در این مورد این است که از آفریننده خواسته شده تا دوباره برای تجدید جهان و بهبود بیمار به زمین فرود آید.

می‌بینیم که در این سرودها، شفا بخشی معجزه‌آسای افسانه بنیان داروها همیشه ادامه افسانه پیدایی عالم وجود است. در فصل پیشین گفتیم که معالجه‌ای مؤثر است که فقط برحسب شعائر مذهبی در حضور بیمار انجام شود. در بسیاری از جادوهای خاور نزدیک و اروپایی تاریخ بیماری و شیطانی که آن را نازل کرده و زمان افسانه‌ای را که پروردگاری یا قدیسی که در جلوگیری

از شیوع بیماری کامیاب شده سخن می‌رود. در مورد دندان درد جادویی آسوری بدین مضمون وجود دارد: " پس از اینکه آنیو آسمانها را ساخت. آنگاه آسمانها زمین را پدید آوردند. زمین رودها را به جریان انداخت. رودها، آبروگاهها را ساختند. آبروگاهها، استخرها را بوجود آوردند. استخرها، کرم را بوجود آوردند." و کرم گریان به نزد شاماش و آ می‌رود و چیزی برای خوردن و " ویران کردن" طنب می‌کند. خدایان میوه را به وی می‌بخشند اما کرم دندانهای انسان را خواستار می‌شود. " ای کرم این تقاضای تو باعث می‌شود که آ تو را بادسته‌های نیرومندش خورد کند!" در اینجا (۱) آفرینش جهان؛ (۲) زادن کرم و بیماری؛ (۳) شفابخشی نخستین (نابودی کرم توسط آ) را مشاهده می‌کنیم. اثر شفابخشی جادو در نقل شعایر مذهبی نهفته است. این جادو به بازآفرینی زمان افسانه‌ای " بنیانها" و بنیان جهان و حتی بنیان دندان درد و شفای آن می‌پردازد. بعضی اوقات روایت رسمی افسانه پیدایی عالم وجود برای معالجه بیماری یا التیام آسیبها کفایت می‌کند. ولی چنان که خواهیم دید، افسانه پیدایی عالم وجود به همراه اجرای مراسم دیگر اجرا می‌گردد. چون افسانه پیدایی عالم وجود به صورت سرمشقی برای آفرینش درآمده می‌تواند بیمار را برای " آغاز جدیدی" از زندگی یاری دهد. بازگشت به بنیانها خود امید دوباره زادن است. به همین جهت تمام مراسم عبادی دارویی باید به بنیانها بازگردند. لیکن چون تأمین حیات جوامع باستانی امکان پذیر نیست. فقط با بازگشت به سرچشمهها بازآفریده می‌شود و " سرچشمه سرچشمهها" عبارت از جاری ساختن نیروی شگفت‌انگیز حیات و باروری است که به هنگام آفرینش جهان بوده است.

این مطلب در اجرای بسیاری از مراسم عبادی پیدایی عالم وجود در پولینزیای دیده می‌شود. برطبق این افسانه، در آغاز فقط آبها و تاریکی بوده‌اند. ای او (IO) خدای برتر آبها را به نیروی فکر و کلمات از هم جدا کرد و آسمان و زمین را آفرید. وی امر کرد " آبها جدا گردند، آسمانها

تشکیل شوند، زمین بوجود آید! " این کلماتِ او که باعث پیدایی عالم وجود و جهان شد، کلماتی آفریننده و سرشار از نیروی مقدس هستند. از این رو، مردم در انجام هر کاری و آفرینش هر چیزی این کلمات را ادا می‌کنند. به هنگام بارور کردن یک رحم سترون، به گاه شفا بخشی به جسم و روح همچنان در مورد جنگ، مرگ و شرح دودمانها این کلمات را تکرار می‌کنند. هارونگی یک پولینزیایی معاصر چنین بیان داشت: " کلماتی که ای او با آنها عالم را ساخت یعنی کلماتی که بوجود آورنده جهان نور بودند. از همان کلمات در مراسم عبادی قرار دادن بچه در رحم سترون استفاده می‌شود. این کلمات ای او که باعث تابش نور به درون تاریکی شد در مراسم شادمان کردن دلی اندوهگین و افسرده و فرتوت، برای تابانیدن نور به درون مکانها و بر اجسام مرموز، در سرودسازی و در امور بسیاری از جمله بازداشتن انسان از جنگ زیان آور و در مراسم عبادی روشن کردن تاریکی و دور کردن آن تکرار می‌شوند. این متنی قابل توجه است. در این متن کارکرد افسانه پیدایی عالم وجود در یک جامعه سنتی ارائه می‌شود. چنان که دیدیم، این افسانه سرمشق هرگونه آفرینشی است و در تکوین یک کودک و بازسازی ارتشی که در معرض خطر متلاشی شدن است. در تعادل بخشیدن به فرد سودازده (مالیخولیایی) و مایوس مورد استفاده قرار می‌گیرد. اینکه پیدایی عالم وجود در سطوح متفاوت بازگشت، کاربردی وسیع دارد از لحاظ بررسی ما بسیار مهم است. انسان جوامع سنتی برای تمام انواع " رفتارها"، " کارها"، " اشکال" اعم از جسمی یا روحی یا تاریخی اساس واحدی قایل است. یک جنگ به شکست انجامیده، بیماری، تاریکی، دل ترسیده و افسرده، زن سترون، عدم الهام در شاعر به نظر انسان جوامع سنتی با هم برابرند. این انسان معتقد است که علت بروز تمام این موقعیتهای منفی و ظاهراً غیرقابل علاج عدم روایت افسانه پیدایی عالم وجود و بیان کلمات ای او که عالم را بوجود آورد، تاریکی را روشن ساخت، می‌باشد. به عبارت دیگر، پیدایی عالم وجود سرمشقی برای هرگونه آفرینندگی است. در این

جوامع هرچه که انسان انجام می‌دهد به نحوی تکرار " رفتار " و " حرکات " برجسته^۶ نخستین خدای آفریننده^۶ جهان است .

چنان که دیدیم ، در مورد مرگ نیز پیدایی عالم وجود تکرار شده است ، چون مرگ خود موقعیت جدیدی است و بدون چون و چرا آن را باید پذیرفت زیرا مرگ به نوبه^۶ خود آفریننده است . مرگ به عنوان پیروزمند یک جدال تصور گردیده است . در میان موقعیتهای خطرناک و منفی‌ای که هارهونگی به علت عدم روایت افسانه^۶ پیدایی عالم وجود برمی‌شورد به غیر از ناتوانی ، بیماری ، و ضعف پیری از فقدان الهام در شاعران و ناتوانی آنان در بازآفرینی به هنگام نقل اشعار و روایت دودمانها نیز نام می‌برد . این به آن علت است که در میان پولینزیایی‌ها آفرینش شعری به همان اهمیت آفرینشهای دیگر است . به علاوه همچنان که هارهونگی اشاره می‌کند که نقل دودمانها براساس حافظه شاعر فی‌نفسه یک " کار " است و نقل رسمی افسانه^۶ پیدایی عالم وجود تضمینی برای انجام این " کار " است .

بنابراین قدردانی پولینزیایی‌ها از افسانه^۶ پیدایی عالم وجود برای ما قابل درک است . زیرا افسانه^۶ پیدایی عالم وجود سرمشق هر نوع " عملی " است : این سرمشق بودن نه تنها به خاطر این است که جهان نمونه^۶ آرمانی نخستینی برای هرگونه آفرینشی است بلکه به خاطر این نیز هست که جهان " کاری " خدایی است . از این رو ، ساختار جهان نیز مقدس است . هر آنچه که محض و کامل و هماهنگ و بارور است نیز مقدس است . کوتاه سخن ، هر آنچه که با " عالم هستی پیوند دارد " هر آنچه که به جهان مانند شود مقدس است . افسانه^۶ پیدایی عالم وجود ، برای انجام کار خوب ، کار کردن ، بنا کردن ، آفریدن ، ساختن ، شکل دادن ، سر و صورت دادن ، شکل یافتن ، بوجود آوردن چیزی ، " حیات " بخشیدن به چیزی و نهایتاً ساختن جهان به صورت سازواره‌ای هماهنگ بکار می‌آید . از این رو ، تجدید جهان سرمشقی است که از سوی خدایان ارائه شده و در غایت شاهکاری است .

سرخ‌پوستان اوساژ نیز به افسانه پیدایی عالم وجود به طور شگفت‌انگیزی به عنوان سرمشقی برای "آفرینش" هر چیز توجه دارند. به هنگام تولد کودک در میان اوساژها "مردی که با خدایان سخن گفته" فرا خوانده می‌شود. پس از ورود به خانه مادر جدید افسانه پیدایی عالم وجود را بر کودک می‌خواند. این کار برای این است که کودک پستان مادر را بگیرد، پس از گذشت مدتی و به هنگامی که کودک باید برای نخستین بار آب بنوشد، همان مرد یا مرد دیگری برای خواندن افسانه بنیان آب فرا خوانده می‌شود و زمانی که کودک به اندازه‌ای بزرگ می‌شود که بتواند غذای جامدی را بخورد مرد "با خدایان سخن گفته" برای روایت افسانه پیدایی عالم وجود فرا خوانده می‌شود و این بار بنیان حبوب و غذاهای دیگر را روایت می‌کند.

ایمانی محکمتر از این نمی‌یابیم، زیرا در هر مرحله تازه (که تولد جدیدی بحساب می‌آید) به گونه‌ای نمادین افسانه پیدایی عالم وجود و تاریخ افسانه‌ای قبیله را تکرار می‌کنند. علت این تکرار آشنا کردن کودک نوزاد با شعائر مذهبی جهان و فرهنگ و اعتبار بخشیدن به وجود جدید است و به این ترتیب وجود جدید را با نمونه‌های افسانه‌ای تطبیق می‌دهند. به این ترتیب کودک نوزاد مجموعه‌ای از "آغاز" می‌شود. این کار برای این است که کودک نمی‌تواند چیزی را "آغاز" کند مگر آنکه بنیان آن چیز به او شناسانده گردد. بر او خوانده شود که آن چیز چگونه بوجود آمده است. هر زمان که کودک به خوردن شیر و نوشیدن آب یا خوردن غذای جامد "آغاز" می‌کند برحسب شعائر مذهبی باید بنیان زمانی که شیر، آب، حبوب برای نخستین بار بر روی زمین ظاهر شده بر او خوانده شود.

بازگشت به بنیانها

بازگشت به بنیانها به آن معنی است که نخستین مظهر چیز، مهم و معتبر است نه مظاهر متوالی آن. اعتقاد بر این است که کودک موجودی نیست که پدر و پدربزرگ آن را درست کرده باشند بلکه موجودی است که برای نخستین بار توسط نیاکان و در زمان افسانه‌های "آغاز" بوجود آمده است. و پدر و پدربزرگ در تولیدمثل او فقط از نیاکان تقلید می‌کنند و یقین حاصل شده که تقلید پدر از نیاکان حتماً این نتیجه یعنی تولید مثل کودک را دربرخواهد داشت. اهمیت نقش زمان بنیانی چنان که دیدیم بسیار زیاد است چون زمان بنیانی زمانی "نیرومند" است و این زمان به نحوی "ظرفی" برای آفرینش جدید است. زمانی که میان زمان بنیان و زمان حال گذشته است (به استثنای دوره‌های زمان نخستین که بازآفرینی شده است) "نیرومند" و "مهم" نیست. به همین دلیل به دست فراموشی سپرده شده یا جریان آن را متوقف ساخته‌اند.

در این مورد مراسم عبادی داریم که برای شفا دادن فرد افسانه‌های پیدایی عالم وجود توسط شفادهندگان روایت شده است. اما "بازگشت به بنیان" که عبارت ارزنده کردن دوباره زمانی است که چیزها برای نخستین بار در آن تجلی یافته‌اند تجربه مهم نخستینی برای جوامع باستانی محسوب می‌شود. به این مطلب بعداً نیز می‌پردازیم. لیکن در اینجا به نمونه‌ای از روایت رسمی افسانه پیدایی عالم وجود و افسانه‌های بنیانی در جشنهای دسته‌جمعی جزیره سومبا اشاره می‌کنیم. به هنگام بروز حوادث مهمی از قبیل برداشت محصول فراوان، مرگ شخص مهمی و غیره خانه‌های ویژه برای برگزاری جشن *Marapu* ساخته می‌شود. آن‌گاه در جشن راویان به روایت تاریخ آفرینش و نیاکان می‌پردازند. "در تمام دوره جشن،

راویان از "آغاز" یعنی آغاز بنیانهای فرهنگ کنونی که به عنوان گنجینه‌های ارزشمند تلقی می‌شوند با احترام یاد می‌کنند. در این مراسم، روایت به صورت پرسش و پاسخ توسط دو شخص که المثنای یکدیگرند انجام می‌شود. این دو تن از دو گروه متفاوت که نسبت خویشاوندی درون همسری دارند انتخاب می‌شوند. بنابراین این دو تن برای روایت افسانهٔ قبیله که برگردانی از افسانهٔ پیدایی عالم وجود است، از طرف کل گروه‌های خویش نمایندگی دارند.

به عبارت دیگر، این مراسم عبادی جمعی است که در فواصل معینی در خانه و ویژه جشن باروایت رسمی افسانه‌های بنیانی ساختار پیدایی عالم وجود برگزار می‌شوند. کل افراد جامعه اعم از زندگان و مردگان مخاطب این روایت افسانهٔ پیدایی عالم وجودند. در این نمایش، "سرچشمه‌های" جامعه دوباره ارائه شده و بنیانهای آن را دوباره زنده می‌سازند. مدارکی وجود دارد که وجود عقیدهٔ تجدید کلی جهان توسط نمایش مذهبی افسانهٔ پیدایی عالم وجود در بسیاری از جوامع سنتی را اثبات می‌کنند. این مطلب را مفصلاً در کتاب افسانهٔ بازگشت جاودانی مورد بحث قرار داده‌ایم. در فصل بعدی این کتاب نیز به گونه‌ای به آن خواهیم پرداخت.

چون نمایش مراسم عبادی افسانه‌ای - آیینی دورهٔ تجدید جهان می‌تواند یکی از مهمترین کارکردهای افسانه را هم در فرهنگهای باستانی و هم در تمدنهای اخیر خاورزمین را به ما نشان دهد بر آن تأکید می‌ورزیم.

اعتبار آغازها

با نمونه‌هایی که به دست دادیم درک ارتباط میان افسانه‌های پیدایی عالم وجود و افسانه‌های بنیانی را آسانتر می‌سازند. افسانه‌های بنیانی کرارا با ارائهٔ طرحی از افسانهٔ پیدایی عالم وجود آغاز می‌شوند؛ افسانه‌های بنیانی عمدتاً به روایت لحظات بنیانی آفرینش جهان می‌پردازند و در

ادامه آن جریان دودمان خانواده‌سالاری یا تاریخ قبیله یا تاریخ بنیان بیماریها و معالجات بیماریها و غیره را نقل می‌کنند. می‌بینیم که افسانه بنیانی در تمام این موارد، مکمل افسانه پیدایی عالم وجود است. کارکرد افسانه‌های بنیانی در موارد شفا بخشی و وارد کردن کودک نوزاد در حریم تقدس جامعه و جهان - چنان که در میان اوساگاها مرسوم است - می‌باشد. بنابراین، می‌توان باور کرد که قدرت افسانه‌های بنیانی در چنین جوامعی تا اندازه‌ای به شمول افسانه‌های پیدایی عالم وجود ارتباط دارد. چنان که در بعضی فرهنگها از جمله فرهنگ پولینزیایی چنین است که افسانه پیدایی عالم وجود نه تنها ارزش شفا بخشی دارد، بلکه می‌تواند سرمشقی برای هر نوع "آفرینش" و "عمل" باشد.

در افسانه‌های بنیانی و افسانه پیدایی عالم وجود الزاما "آغازی" وجود دارد. اما "آغاز" مطلق مربوط به آفرینش جهان است. در اینجا برای شناخت "بنیان" کنجکاو می‌شویم که البته تنها این حس کنجکاو کافی نیست. برای شناخت بنیان لازم است لحظه‌ای را که چیزی در آن آفریده شده بازآفرینی شود. این مورد تا حصول زمان بنیانی و نیرومند و مقدس به "بازگشت" تعبیر می‌شود. چنان که بعداً خواهیم دید، بازایی زمان نخستین که در آن تجدید کامل جهان و حیات و جامعه و بازآفرینی "آغاز مطلق" که مربوط به آفرینش جهان است بسیار ضروری است.

پروفسور ار. پتازونی معتقد است که افسانه پیدایی عالم وجود به عنوان نسخه بدل افسانه بنیانی پذیرفته شده است. "نتیجه این می‌شود که آفرینش - افسانه دارای همان ماهیت افسانه آغازهاست. . . . ما در تحلیل خود به این نتیجه رسیده‌ایم که می‌توان آفرینش - افسانه را از هم جدا ساخت. این جداسازی دیگریکاصل کلی (*hapax genomenon*) نیست ولی به خوبی در عداد پدیده‌های افسانه آغازها قرار می‌گیرد." به عللی که یاد شد توجیه این نقطه نظر را مشکل یافتیم و از آن درمی‌گذریم. وضع جدید چیزها همیشه بر وضع آغاز آنها مطابقت دارد بنابراین وضع

جدید می‌تواند وضع این جهان باشد. دقیقاً از همین "کلیت" نخستین است که تبدیلات بعدی گسترش می‌یابد. قلمرو جهانی‌ای که فرد در آن زندگی می‌کند تا اندازه‌ای محدود است. مع‌هذا، "بنیان" و "تاریخ" این قلمرو جهانی مقدم بر بنیان و تاریخ فرد است. اعتقاد به اینکه "بنیان" افسانه‌ای بخشی و پاره‌ای از راز "آفرینش" می‌باشد. لزوماً باید بپذیریم که هر چیز آفریده شده "بنیانی" دارد. زیرا آنچه که ظهور پیدا کرده حادثه‌ای است که اتفاق افتاده است. سخن کوتاه، بنیان یک چیز علت آفرینش آن چیز محسوب می‌شود.

برخلاف نظر پروفیسور پتازونی افسانه پیدایی عالم وجود نسخه‌بدل محض "افسانه" بنیانی نیست. چون پیدایی عالم وجود، چنان که دیده‌ایم، سرمشقی برای تمام انواع "آفرینش" است. در فصول بعدی بیشتر به این نتیجه خواهیم رسید.

افسانه‌ها و آیین‌های تجدید

۱. ام. هوگارت در فی‌جی متوجه شد که مراسم تاجگذاری پادشاه را "آفرینش جهان" و "آبادان کردن سرزمین"، یا "آفرینش زمین" می‌خوانند. به هنگام جلوس پادشاه بر اورنگ شاهی افسانه پیدایی عالم وجود را به گونه‌ای نمادین تکرار می‌کنند. این عقیده در میان مردمان کشاورز متداول است. به هنگام جلوس راجاسویا پادشاه هندی عالم را به گونه‌ای نمادین بازآفرینی نمودند. در حقیقت در این مراسم آیینی مراحل متفاوت بازگشت پادشاه آینده را به حالت جنینی و در شکم بودن او را به مدت یک سال و باز زادن افسانه‌ای وی را به عنوان جهان آفرین و حلول در پراجاپاتی (خدای کل) و جهان نشان داده می‌شود.

دوره جنینی پادشاه آینده با فرایند رشد عالم برابر بوده و به احتمال زیاد به هنگام برداشت محصولات بوده است. در مرحله دوم مراسم

آیینی تکامل شکل " خدایی " جسم جدید پادشاه را نشان می دهند . مرحله سوم جلوس راجاسویا شامل مجموعه‌ای از مراسم نمادین افسانه‌ پیدایی عالم وجود است که در متون متفاوت به اندازه کافی از آن یاد شده است . پادشاه بازوهای خویش را بلند می‌کند یعنی وانمود می‌کند که در حال بلند کردن محور جهان است . با تنی روغن مالی شده با بازوان برافراخته بر اورنگ می‌ایستد در این حال وی تجسمی از محور جهان است که در مرکز زمین یعنی اورنگ قرار دارد و در حال سایش دستها بر آسمانهاست . در این حال نشان داده می‌شود که از آسمانها در طول محور جهان آب فرو می‌ریزد یعنی پادشاه برای بارور کردن زمین فرود آمده است .

مراسم راجاسویا در دوره تاریخی فقط دو بار برگزار شده است . بار نخست برای تقدیس پادشاه و بار دوم برای تثبیت پادشاهی او بر جهان ، اما در زمانهای نخستین احتمالاً " هر ساله مراسم راجاسویا برای تجدید جهان برگزار می‌شده است .

مورد مشابه آن در مصر وجود داشته . فرانکفورت درباره تاجگذاری فرعون جدید می‌نویسد : " مراسم این تاجگذاری به عنوان آفرینش دوره جدیدی پس از وقفه‌ای خطرناک در هماهنگی میان جامعه و طبیعت برگزار می‌شده این مراسم به گونه‌ای دارای کیفیت آفرینش عالم بوده است . شرح مراسم تاجگذاری فرعون جدید در متنی که بر دشمنان پادشاه که با اپوفیس یعنی مار تیرگی همسان دانسته شده‌اند و بر آنان مرتباً " لعنت می‌فرستند ، آمده است . این مار در هر بامداد به دست پادشاه نابود می‌شود ، دشمنان پادشاه در بامداد سال نو همسان اپوفیس فرض شده‌اند که این " بامداد سال نو " توصیف بیشتری از مراسم تاجگذاری را به دست می‌دهد . مار در هر بامداد نابود می‌شود و سال نوبه عنوان منشأ آفرینش و تجدید روز و سال انتخاب شده است " .

چگونگی قرار دادن نمایشنامه پیدایی عالم وجود سال نو در مراسم تاجگذاری یک پادشاه روشن است . هر دو مراسم آیینی یعنی نمایشنامه

پیدایی عالم وجود و مراسم تاجگذاری یک هدف تجدید جهانی را دنبال می‌کنند. " لیکن تجدید تاجگذاری پادشاه نتایج مهمی در تاریخ اخیر انسان داشته. به عبارتی دیگر، مراسم تاجگذاری متغیر است. این مراسم از چهارچوب تنویم خارج شده و پادشاه، مسئول ثبات، باروری و خوشبختی کامل جهان می‌گردد. می‌توان گفت که تجدید جهانی در چهارچوب جهانی خود مدت درازی پایدار نمانده و در عوض به اشخاص و حوادث تاریخی ارتباط یافته است.

تجدید جهانی

درک اینکه چرا به هنگام جلوس یک پادشاه باید افسانه پیدایی عالم وجود تکرار شود یا اینکه این جلوس در سال نو اتفاق افتاده آسان است. پادشاه به تجدید کامل جهان اعتقاد یافته است. تجدید کامل در سال نوبه‌هنگامی که دورهٔ زمانی جدید رسماً آغاز می‌شود اتفاق می‌افتد. اما اینکه چرا تجدید با مراسم آیینی سال نو اجرا شده به خاطر تکرار افسانه پیدایی عالم وجود است. در هر سال نو آفرینش دوباره آغاز می‌شود. و این افسانه‌ها - افسانهٔ پیدایی عالم وجود و افسانه‌های بنیانی - هستند که به انسان خاطرنشان می‌کنند که چگونه جهان آفریده شده و پس از آن چه اتفاقی افتاده است.

جهان همیشه " جهان ما " است یعنی جهانی که فرد انسان در آن زندگی می‌کند. هرچند که وضع وجودی انسان در میان استرالیایی‌ها مشابه وضع وجودی انسان جوامع غربی است، ولی زمینه‌های فرهنگی‌ای که این دو انسان در آن قرار دارند به طور گسترده‌ای متفاوت‌اند. مثلاً، روشن است که " جهان " استرالیایی‌ها که به صورت گروهی و با شکار در مقیاسی کوچک زندگی می‌کنند شباهتی با جهان کشاورزان دورهٔ نوسنگی ندارد. دقیقاً جهان کشاورزان دورهٔ نوسنگی همسان جهان مردمان شهرنشین

خاور نزدیک باستانی و همان " جهان " مردمان اروپای غربی و ایالات متحده نیست . تفاوت این دو " جهان " زیادتر از آن است که بتوان بازگفت . این تفاوتها را هم به خاطر روشن شدن مطلب آوردیم ؛ در بیان نمونه‌ها انواع متفاوت فرهنگها را ارائه می‌دهیم و هیچ قصد پرداختن به یک مقایسه " آشفته " به شیوه فریزر نداریم . هر نمونه‌ای را که به دست می‌دهیم به زمینه تاریخی آن نیز اشاره می‌نماییم . اما در مورد قبیله‌ها تعریف ساختار اجتماعی و اقتصادی آنها و اینکه چه قبیله‌هایی می‌توانند با هم مقایسه شوند غیرضروری است .

بنابراین " جهان " همیشه آن است که فرد آن را می‌شناسد و در آن زندگی می‌کند . ولی این جهان از لحاظ فرهنگ با جهان دیگر تفاوت دارد . از این رو ، " جهانهای " زیادی وجود دارند .

اما آنچه که به نظر ما مهم است ، این حقیقت می‌باشد که اختلافات اجتماعی - اقتصادی ، ساختار و گوناگونی زمینه‌های فرهنگی این جهانهاست . مردمان باستانی عقیده دارند که جهان سالانه باید تجدید شود و این عمل تجدید با تکرار افسانه پیدایی عالم وجود یا افسانه بنیانی دیگری که جایگزین افسانه پیدایی عالم وجود شده صورت می‌گیرد .

بدیهی است که تصور بومیان از " سال " اشکال مختلفی دارد و تاریخهای " سال نو " بر حسب آب و هوا ، وضعیت جغرافیایی ، نوع فرهنگ ، و غیره با هم تفاوت دارند . اما همیشه در داشتن یک دوره یعنی دوره زمانی ای که آغاز و پایانی دارد ، همه مشترکند . بنابراین ، پایان دوره‌ای و آغاز دوره‌ای دیگر با مجموعه مراسم آیینی که تجدید جهان را اعلام می‌دارند ، مشخص می‌شوند . چنان که گفتیم این تجدید همراه با تکرار و بازآفرینی افسانه پیدایی عالم وجود است .

ساده‌ترین نمونه‌های بازآفرینی در میان استرالیایی‌ها دیده شده این نمونه‌ها افسانه‌های بنیانی هستند که هر سال بازآفرینی و تکرار می‌شوند . حیوانات و گیاهانی که توسط موجودات مافوق طبیعی در زمان ازل آفریده

شده‌اند ، بازآفرینی می‌گردند . در کیمبرلی نقاشیهای روی صخره‌ها را که از آن نیاکان می‌دانند ، و معتقدند که در زمانهای افسانه‌ای نقاشی شده‌اند . برای فعالتر کردن نیروی آفرینندگی خویش آنها را به همان شکل دوباره نقاشی می‌کنند .

برای استرالیایی‌ها ، بازآفرینی حیوانات و گیاهان خوراکی معادل بازآفرینی جهان است . زیرا بازآفرینی حیوانات و گیاهان تنها در ارتباط با تهیه غذای کافی و ادامهٔ حیات تا سال دیگر نیست ، بلکه معتقدند که هنگامی که برای نخستین بار در زمان روءیا حیوانات و گیاهان ظهور یافتند جهان نیز آفریده شده و بازآفرینی حیوانات و گیاهان برای بازآفرینی جهان است . حیوانات و گیاهان در میان آفریده‌شدگان توسط موجودات مافوق طبیعی مخلوقات کاملی بحساب می‌آیند . از این رو تغذیهٔ فرد از آنها صرفاً یک عمل زیست‌شناسی نیست ، بلکه مقدم بر همه ، عملی " مذهبی " بحساب می‌آید . فرد سعی می‌کند که این مخلوقات موجودات مافوق طبیعی را آن چنان که نیاکان می‌خورده‌اند ، بخورد .

در میان استرالیایی‌ها افسانهٔ پیدایی عالم وجود به آفرینش قلمروی منحصر می‌شود که بومیان آن را می‌شناسند . همین قلمرو " جهان " آنان است و آن را با افسانهٔ پیدایی عالم وجود در فواصلی معین تجدید می‌کنند . اگر جهان سالانه بازآفرینی نشود امکان نابودی آن وجود دارد . همین تهدید به نابودی جهان ، الهام‌بخش برگزاری جشنهای بنیانی در قبایله‌های کاروک ، هوپا ، ویورک در کالیفرنیا شده است . در زبانهای بومی این مراسم را " اصلاح " یا " تثبیت " جهان و در زبان انگلیسی آن را " سال نو " می‌نامند که منظور از آن تجدید یا نیرو بخشیدن به زمین برای مدت یک یا دو سال است . در میان بعضی از قبایل یورک نیرو بخشیدن به جهان به صورت بازسازی کلبهٔ بخار با اعمال آیین مذهبی مربوط به افسانهٔ پیدایی عالم وجود در ساختار آن است . بعداً نمونه‌های چندی در این خصوص ارائه می‌دهیم . بخش اصلی تشریفات . آیینی سفرهای زیارتی طولانی

به تمام اماکن مقدسی است که توسط روحانی اعلام می‌شود. این اماکن، مکانهایی هستند که خدایان در آنها اعمال معینی را انجام داده‌اند. مسافرت‌های زیارتی به مدت ده یا دوازده روز است. در تمام این مدت روحانی خدایان را متجسم می‌سازد. به هنگام قدم زدن چنین وانمود می‌کند که "ایکس کاریا آنیماس (یکی از خدایان) در زمانهای افسانه بدین گونه در اینجا گام زده است". پس از ورود به یکی دیگر از اماکن مقدس زمین آن را جارو می‌کند و چنین می‌نماید که ایکس کاریا یا کام در حال جارو کردن زمین زیارتگاه است و با این کار تمام بیماریهای جهان را جارو می‌کند. بعد به فراز کوهی می‌رود و شاخه‌ای را به دست می‌گیرد و از آن به عنوان عصا استفاده می‌کند و آن عصا را بر روی زمین می‌کشد و می‌گوید: این جهان پر از شکاف شده و من با این کار تمام شکافهای جهان را پر می‌کنم و زمین را از نو یک پارچه می‌نمایم. " سپس به کنار رودخانه می‌رود تخته‌سنگی را برمی‌دارد و آن را صاف در مکانی قرار می‌دهد و می‌گوید "زمین را که کج شده بود راست کردم و از این پس مردم زندگی می‌کنند و نیرومند می‌شوند". گیفورد نقل می‌کند: که وی سپس بر سنگی می‌نشیند و می‌گوید من با این کار از برخاستن زمین و کج شدن آن جلوگیری کردم". چون این سنگ از زمان خدایان یعنی از آغاز جهان تاکنون در اینجا بوده و خدایان نیز برای جلوگیری از برخاستن زمین و کج شدن آن چنین کاری کرده‌اند. در مجموع تمام مراسمی را که بازگو کردیم، به افسانه پیدایی عالم وجود مربوط می‌شوند. بنابراین باور، در زمانهای افسانه‌ای، خدایان جهان را آفریدند و سرخ‌پوستان کالیفرنیا در آن به زندگی پرداختند. سپس خدایان آن را طراحی کردند و شالوده آن را بنیان نهادند. ماهی آزاد و بلوط فراوان ذخیره کردند و بیماریها را دفع کردند. لیکن این جهان مدت زمانی دراز به صورت جهانی جاودان و تغییرناپذیر که خدایان در آن ساکن بودند، باقی نماند و به جهانی تغییر یافت که در آن آفریدگانی تابع پیری و مرگ اسکان گزیدند و از مواهب آن بهره‌مند شدند. از این رو، این جهان

به اصلاح دوره‌ای، تجدید، نیرو گرفتن نیازمند است. لیکن تنها راه تجدید این جهان تکرار اعمالی است که خدایان در زمان ازل انجام داده‌اند یعنی تکرار کل آفرینش. روحانی این سرمشق خدایان را به همراه اعمال و کلمات آنان تکرار می‌کند. کوتاه سخن، روحانی با متجسم ساختن خدایان به کارش پایان می‌دهد. مردم معتقدند که در هر "سال نو" خدایان بر روی زمین ظاهر می‌شوند و این می‌رساند که تجدیدسالانه جهان یکی از مهمترین مراسم مذهبی در میان قبایل کالیفرنیاست. جهان نه تنها از نو بوجود آمده و تثبیت می‌شود، بلکه با حضور نمادین خدایان تقدیس نیز می‌گردد. به همین دلیل است که روحانی که خدایان را متجسم می‌سازد "شخص فناپذیر" تلقی می‌شود و نگاه کردن و لمس نمودن وی از محرّمات است. به همین سبب روحانی از فاصله‌ای تقریباً "دور به اجرای مراسم برای زائران می‌پردازد. چون به هنگامی که خدایان این مراسم را اجرا می‌کردند، مردم هنوز بر روی زمین نبودند".

اختلافها و همانندیها

مراسم افسانه‌ای تجدید دوره‌ای جهان در میان قبایل دیگر کالیفرنیا یکی از جمله آکی هیل مادیو، هسی جلگه‌های مادیو و کوکسیوی پوموی خاوری برگزار می‌شود. در تمام این قبایل تجدید جهان بخشی از مراسم پیچیده‌ای است در مورد بزرگداشت موجود برتر، برداشت محصول فراوان و آشناسازی جوانان برگزار می‌شود. این مراسم کالیفرنیا را می‌توان با مراسم "کلبه" حیات جدید "شاونی و مراسم "خانه بزرگ" لناپ مقایسه نمود. در هر سه این مراسم به طور یکسان افسانه پیدایی عالم وجود، تجدید جهان و حیات روایت می‌شوند. در میان شاونی‌ها تجدید آفرینش به عهده یک روحانی است. در میان لناپ‌ها مراسم سال نو آفرینش نخستین جهان به همان صورت که در آغاز بوده تکرار می‌شود.

ساختمان یا مرمت دوره‌ای کلبه رمزی از مراسم آیینی مربوط به افسانه پیدایی عالم وجود است. کلبه به منزله عالم است. سقف و کف آن نماد آسمان و زمین هستند. چهار دیواره آن به منزله چهار طرف فضای جهان است. داکوتایی‌ها می‌گویند: "سال به صورت دایره‌ای در اطراف جهان قرار دارد" و کلبه آشناسازی نیز نمادی از جهان محاط در دایره سال است. ارتباط و وابستگی جهان و زمان چنان نزدیک و زیاد است که در چند زبان واژه "جهان" به معنای "سال" بکار رفته است. چنان که در بعضی از قبایل کالیفرنایی گفته می‌شود "جهان گذشته است" یا "زمین انتقال یافته است" به این معناست که "جهان یا زمین یک سال را گذرانده‌اند". اگر به مراسم آیینی مردمان کشاورز اولیه توجه کنیم، خواهیم دید که با مراسم یاد شده در بالا اختلاف‌های زیادی دارند. نخست دو مورد به طور برجسته مشاهده می‌شود: و آن روی آوری به مرگ و عیاشی در این مراسم دسته‌جمعی است. جو مراسم مذهبی نیز در اینجا با مراسم یاد شده ناهمگون است. به جای سفر دوردست زیارتی، جلساتی برای برگزاری نیایش‌های دسته‌جمعی در میان کاروک‌ها همراه با تشریفات بسیار تشکیل می‌گردد. برای آگاهی بیشتر به توصیف مالینوسکی از جشن میلامالا در قبیله تروبریاندرها مراجعه شود. وی لانترناری در کتابش از پیچیدگی مراسم آیینی افسانه در ملانزی به تفصیل سخن گفته است. من نیز به نوبه خود این مراسم ملانزیایی را مورد بحث قرار داده‌ام لیکن نیازی به بازگویی آنها در اینجا نمی‌یابیم. ولی گفتن این نکته لازم است که علی‌رغم اختلاف ساختارها، مراسم آیینی افسانه‌ای قبایل امریکای شمالی یاد شده و مراسم آیینی ملانزیایی همانندی‌هایی نیز با هم دارند. در هر دو مراسم آمده است که جهان بایستی در دوره‌ها و فواصل معینی بازآفریده شوند و همچنین در هر دو مراسم افسانه پیدایی عالم وجود در جهت بدست آوردن محصول تازه و آیین مذهبی تهیه و خوردن خوراک تکرار می‌شود.

سال نو و پیدایی عالم وجود در خاور نزدیک باستانی موارد مشابهی همانند موارد یاد شده در ادیان خاور نزدیک باستانی بین‌النهرین و مصر مشاهده شده، با اینکه میان جوامع پیش از کشاورزی و کشاورزی اولیه و جوامع کشاورزی پیشرفته و شهری این منطقه اختلافات بدیهی وجود داشته است. مصریان و بین‌النهرینیان، یهودیان و دیگر مردمان خاور نزدیک باستانی به تجدید نمادین جهان به طور دوره‌ای نیاز پیدا کردند. تجدید نمادین جهان برای این اقوام با برگزاری مراسمی و تکرار افسانه پیدایی عالم وجود صورت می‌گرفت. این مطلب را در کتاب افسانه بازگشت جاودانی به گونه‌ای مفصل آورده‌ام. در بین‌النهرین تجدید آفرینش جهان برحسب شعائر مذهبی به هنگام جشن سال نو تکرار می‌شده. در مراسم آیینی جنگ میان مردوخ و تیامات (اژدهای نمادین اقیانوس نخستین) و پیروزی خدا و رنجهای جهانی او همراه با روایت افسانه پیدای عالم وجود بازآفرینی می‌شده است. "شعر آفرینش" (انوما الیش) در معبد روایت می‌شده است. چنان که اچ. فرانکفورت بیان می‌دارد "هر سال نو با نخستین روزی که جهان آفریده شد و فصول آغاز شد شباهت دارد". با بررسی مراسم سال نو، پی می‌بریم که بین‌النهرینیان دریافته بودند که آغاز اساساً با پایانی که مقدم بر آن بوده مربوط می‌شد. این پایان ماهیت هیولای پیش از آفرینش را داشته و از این رو پایان برای هر آغاز جدیدی ضروری بوده است.

چنان که یاد شد، در میان مصریان نیز سال نو نماد آفرینش بوده. ماوینکل می‌نویسد: در یهودیت نیز سال نو همزمان جلوس یهوه به عنوان پادشاه جهان و پیروزی وی بر دشمنان اعم از هیولا و دشمنان تاریخی اسرائیل است. نتیجه این پیروزی احیاء و تجدید آفرینش و میثاق و آرمانها

و آیینهای جشنهای باروری کهنی بود که درورای جشن تاریخی قرار دارند ". بعداً، در رستگاری شناسی پیامبران، احیای اسرائیل توسط یهوه که به بازگشت به بهشت اشاره دارد، آفرینش جدید تلقی شده است. بدیهی است که تکرار نمادین پیدایی عالم وجود در سال نو در بین‌النهرین و در اسرائیل همانند نبوده است. با اینکه در میان یهودیان نمایشنامه باستانی تجدید دوره‌ای جهان تاریخی بوده هنوز معنای بنیانی آن حفظ شده است. ونسینگ می‌گوید نمایشنامه آیین سال نو که گذار از هیولا به جهان را نشان می‌داده، حوادث تاریخی هجرت و گذار از دریای سرخ و فتح کنعان و اسارت به دست بابلیان و بازگشت از تبعید بر آن تطبیق داده شده. فون‌راد، می‌گوید که یک حادثه تاریخی، "مانند تشکیل اسرائیل توسط یهوه و بنده خاص او موسی در کنار کوه سینا که مردم نیز در آن سهیم بوده‌اند نمی‌تواند جزو سنت شفاهی و حکایت مکتوب خاص آن مردم باقی بماند و می‌تواند در امپراتوریهای همسایه در مراسم تجدید آیینی از همین دست مورد بهره‌برداری واقع شود". اریک فون‌اگلین براین حقیقت به حق تأکید می‌ورزد که "اشکال نمادین امپراتوریهای جهانی و اشکال امپراتوریهای اسرائیل متقابلاً انحصاری نیستند.

... تجدید آیینی نظم، یکی از عناصر گسترده نمادین درون تمدنهایی است که در تاریخ انسان وجود داشته است. این تجدید آیینی نظم از جشن سال نو بابلیان و در تمام مدت تجدید بریت توسط یوشیا و تجدید مراسم مذهبی مسیح تا تجدید نظم ماکیاولی به خاطر عدم نظم و بازگشت به آن مسئله اساسی در حیات انسان است.

«کمال آغازها»

از این رو با وجود اختلافات زیادی میان نظامهای آیین دینی بین‌النهرین و یهودیت هر دو نظام در تجدیدسالانه یا دوره‌ای جهان به

گونه‌ای همسان سهیم‌اند. به طور عجیبی امید بدست یافتن به "آغاز" مطلق هنوز وجود دارد. این امید بر ویرانی نمادین و براندازی جهان کهنه اشاره دارد. از این‌رو، پایان در آغاز مقدر است و بالعکس. این مطلب شگفت‌آور نیست، چون نمونه^۱ سرمشق این آغاز مقدم بوده و پایانی داشته که سال خوانده می‌شده. یعنی زمان دایره‌وار جهانی که دارای فصول و ترتیب پدیده‌های آسمانی باشد.

لیکن در اینجا اختلافی وجود دارد. بدین معنی که اگر باور بر این باشد که "سال" یک دور دایره‌وار است که در فواصل معین تجدید می‌شود. در نمایشنامه‌های افسانه‌ای آیینی سال نو باور دیگری که در بنیان و ساختار با باور بالا متفاوت است وجود دارد. این باور درباره^۲ "کمال آغازها" است که تعبیری کاملتر و عمیقتر از تجربه^۳ مذهبی است. این تجربه با یادی از یک "بهشت گمشده" موهوم و وضع سعادت‌آمیز پیشین انسان قوت می‌گیرد. ممکن است نمایشنامه^۴ آیین افسانه‌ای سال نو با فراهم کردن تجدید جهان چنین نقش مهمی در تاریخ بشریت بازی کرده باشد. به این خاطر بوده که این نمایشنامه می‌رساند که وضع سعادت‌آمیز "آغازها" می‌تواند دوباره بازیافته شود. در تصور "گردش سال" با یک نمادگرایی حیات جهانی مواجه هستیم که دارای دو جنبه^۵ "خوش‌بینانه" و "بدبینانه" است. چون تغییرات پی‌درپی زمان از "آغازها" نیز فراتر می‌رود از این‌رو بر فقدان کمال بنیانی اشاره دارد. آنچه باقی می‌ماند، تحلیل می‌رود و رو به انحطاط می‌گذارد و عاقبت از بین می‌رود. در اینجا با توصیفی "زنده"^۶ *Vitalestic* از واقعیت روبرو هستیم. البته باید به یاد داشت که این واقعیت به گونه‌ای خود به خودی برای بومی آشکار می‌شود و برحسب شکل حیات ابراز می‌گردد. این باور که کمال و قدرت در آغاز وجود داشته تصور "بدبینانه" ای است. ولی باید افزود که: کمال هرچند که از دست رفته، به فواصل معین جبران کردنی است. سال پایانی دارد، یعنی، خود به خود آغاز جدیدی به دنبال خواهد داشت.

باور بودن کمالی در آغاز کاملاً کهنه به نظر می‌رسد. این باور در همه جا و در هر مورد بسیار متداول است. بنابراین این باور جزء تصورات بی‌پایان مذهبی است. بعداً درباره این ارزیابیها سخن خواهیم گفت. ولی عقیده کمال‌آغازها نقش مهمی در تکمیل هرچه بیشتر دوره‌های جهانی داشته است. "سال" معمولی از "سال بزرگ" یا گردش مستمر جهان تولید شده و امتداد می‌یابد. به تناسب طولانی‌تر شدن دور جهانی این باور بوجود آمده که کمال‌آغازها نقش مکمل دارد: یعنی برای اینکه چیز واقعاً جدیدی آغاز شود، آثار و خرابیهای دوره کهنه کاملاً باید از بین برود. به عبارت دیگر، برای دستیابی به یک آغاز مطلق، پایان یک جهان باید مطلق باشد. آخرت‌شناسی فقط بر تصور ظهور یک عالم وجود دلالت دارد. اما هر آخرت‌شناسی برای حقیقت مبتنی است که: آفرینش جدید تا جهان یکباره نابود نشود، نمی‌تواند صورت گیرد. بدون تردید هرچه که فاسد شده دوباره تولید می‌شود. هیچ چیز سودمند نخواهد بود مگر اینکه جهان کهنه خراب شود تا بتواند در توتو بازآفریده شود. وسوسه وضع سعادت‌آمیز آغازها موجب ویرانی تمام آنچه وجود داشته می‌گردد. از این رو تباهی از آغاز جهان تاکنون وجود داشته و راه دیگری برای دستیابی به کمال نخستین نیست.

یقیناً، تمام این احساس غربتها و معتقداتی از این دست قبلاً در نمایشنامه‌های آیینی - افسانه‌ای تجدیدسالانه جهان وجود داشته‌اند اما از مرحله فرهنگ کشاورزی اولیه به بعد بود که، اعتقاد به ویرانی واقعی جهان و بازآفرینی آن گسترش یافت و این نشان می‌دهد که "بازگشت به بنیان" در حالت صوری وجود داشته، یعنی، برگشت به حالت نخستین جهان و به حالت بی‌شکلی و بی‌نظمی که در فرضیه جدید پیدایی عالم وجود، وجود دارد.

این مفهوم در افسانه‌هایی که از پایان جهان سخن می‌گویند، به نحو احسن تصویر شده است. در فصل بعد، برای روشن کردن کارکرد افسانه‌ها

به آنها می‌پردازیم. تاکنون افسانه‌های پیدایی عالم وجود و بنیانی را و افسانه‌هایی که روشن می‌سازند چه چیزی قبلاً "اتفاق افتاده بررسی نمودیم. اکنون زمان آن است که به اعتقاد تسری "کمال آغازها" به درون آینده‌ای نیامدنی بپردازیم. افسانه‌هایی که از پایان جهان سخن می‌گویند مطمئناً نقش مهمی در تاریخ نوع انسان بازی کرده‌اند. این افسانه‌ها نشان داده‌اند که "بنیان"، "تغییرپذیر" است. چون، پس از لحظه‌ای معین، "بنیان" دیگر نه فقط با گذشته، افسانه‌ای پیوند دارد بلکه به آینده، افسانه‌ای نیز متعلق است. این نتیجه‌ای است که رواقیان و فیثاغوریان جدید با دستکاری و پرداخت استادانه، اعتقاد "بازگشت جاویدان" به آن رسیدند. اما تصور "بنیان" همیشه با اعتقاد به کمال و سعادت همراه بوده است. بنابراین، براساس مفاهیم آخرت‌شناسی این مورد نیز یک فرضیه، پیدایی عالم وجود آینده است و سرچشمه‌های تمام اعتقاداتی است که نه تنها قرن طلایی را صرفاً مربوط به گذشته می‌داند بلکه (یا فقط) به آینده نیز نسبت می‌دهد.

آخرت‌شناسی و پیدایی عالم وجود

پایان جهان - در گذشته و آینده

به طور خلاصه می‌توان گفت که پایان جهان قبلاً" برای بومیان اتفاق افتاده‌است، هرچند که این پایان بیش و کم باید در آینده تکرار شود. افسانه‌های تغییرات بزرگ و ناگهانی جهانی بسیار گسترده‌اند. آن افسانه‌ها نشان می‌دهند که چگونه جهان و نوع انسان به استثنای دو یا چند بازمانده ناپود و نیست گردیده‌اند. افسانه‌های سیل، بیشمارترین افسانه‌ها هستند و تقریباً" در همه جا وجود دارند. ولی در آفریقا بسیار کم است. افسانه‌های دیگر، افسانه‌های نابودی نوع انسان، تغییرات بزرگ و ناگهانی جهانی از جمله زلزله، آتش‌سوزی‌های بزرگ، ریزش کوهها، امراض واگیر، و غیره هستند. تقریباً" این پایان جهان آخرین پایان نبوده. این پایان، پایان یک نسل انسان، که ظهور نسل دیگری را در پی داشته، بوده است. اما فرورفتن تمامی زمین در زیر آب یا نابودی آن در آتش ظهور زمین بکری را مزده می‌داده که نماد بازگشت به هیولاست و علائم این ظهور در افسانه پیدایی عالم وجود آمده است.

در بسیاری از افسانه‌ها، بروز سیل در مراسم آیینی ناشی از خشم موجود برتر نمایش داده شده. بعضی اوقات بروز سیل به خواست موجود آسمانی برای پایان دادن به انسانیت دانسته شده. اما اگر به بررسی افسانه‌هایی که نزدیک بودن سیل را خبر می‌دهند، بپردازیم، درمی‌یابیم که یکی از علل عمده سیل، گناهان نوع انسان و فرتوتی جهان است. سیل بی‌واسطه راهی به بازآفرینی جهان و اصلاح انسانیت می‌گشاید. به عبارت دیگر، پایان جهان چه در گذشته و چه در آینده آیین افسانه‌ای جشن سال

نورا در مقیاسی وسیع ارائه می‌کند. اما طولی نخواهد کشید که " پایان طبیعی " جهان فرا می‌رسد. " پایان طبیعی " یعنی پایان سال و از این رोजزء لازم گردش جهانی است، بلایی است واقعی که توسط موجودات آسمانی نازل شده است. تقارن میان بروز سیل و تجدیدسالانه جهان در چند مورد (بین‌النهرین، یهودیت، ماندان *Mandan* تأیید گردیده است. اما به‌طور کلی افسانه‌های سیل از نمایشنامه‌های مراسم آیین افسانه‌های سال نو هستند. درک این مطلب آسان است، چون در جشنهای تجدید، به گونه‌ای نمادین پیدایی عالم وجود، کارآفرینش خدایان به جز نابودی جهان کهنه بازآفرینی می‌شود. کارآفرینش خدایان " طبیعتا " به همان نسبت که از " آغازها " فاصله گرفته، به حد نهایی خود رسیده است.

در میان بومیان، افسانه‌هایی که از پایان جهان در گذشته سخن می‌گویند و دارای هدفی باشند کمیاب‌اند. چنان‌که اف. ار. لهما می‌گوید، کمیابی این افسانه‌ها شاید به این دلیل باشد که تیره‌شناسان این هدف را در بررسیهای خود مطرح می‌سازند. بعضی اوقات تعیین اینکه افسانه‌ای به بلای گذشته یا بلایی که پیش می‌آید مربوط می‌شود، مشکل است. ای. اچ. مان می‌گوید، اندامانی‌ها اعتقاد دارند که بعد از پایان جهان انسانیتی جدید، بهره‌مند از وضعی بهشتی، آشکار خواهد شد که در میان آنان بیماری یا کهولت یا مرگ دیگر وجود نخواهد داشت. بعد از نزول بلا مرگ دوباره پیش خواهد آمد. اما، رادکلیف براون می‌گوید، می‌نماید که انسان اطلاعات جمع‌آوری شده گونه‌گونی را بهم برآمخته است تا افسانه‌ای بسازد که در واقع این افسانه پایان و بازآفرینی جهان را نقل کند. اما این پایان نه بر آینده بلکه بر گذشته اشاره دارد. ولی به نظر لهما زبان آندامانی زمان آینده ندارد و از این رو، دانستن اینکه حادثه مربوط به گذشته یا آینده است، ساده نیست.

کمیاب‌ترین افسانه‌های بومی درباره پایان جهان، افسانه‌هایی هستند که چیز معینی راجع به بازآفرینش جهان نمی‌گویند. بنا بر این، کالی‌گینه

جدید معتقد است که آفریننده، مالنگفونگ، بعد از آفریدن جهان و انسان به دوردست‌ترین‌های جهان یعنی در افق پس می‌رود و می‌خوابد. هرگاه که در خواب می‌غلطد، زمین تکان می‌خورد. اما یک روز وی از بسترش برخواهد خاست و آسمان را ویران می‌کند به طوری که بر روی زمین می‌افتد و به تمام حیات پایان می‌بخشد. در یکی از جزایر کارولین، نامولت، یا اعتقادی وجود دارد که آفریننده روزی نوع انسان را به خاطر گناهش نابود خواهد کرد. اما خدایان به زندگی ادامه خواهند داد و این مطلب بر وجود امکان آفرینش جدید دلالت دارد. در آرپیک، جزیره دیگری از کارولین، معتقدند پسر آفریننده مسئول نزول بلاست. زمانی که می‌بیند که رئیس یک جزیره علاقه زیادی به رعایای خویش ندارد، جزیره را با یک گردباد در آب فرومی‌برد. در اینجا باز روشن نیست که این پایان آخرین است. اعتقاد بر مکافات "گناهان" معمولاً بر آفرینش انسانیت جدیدی اشاره دارد. از این شگفت‌انگیزتر عقاید سیاه‌پوستان مالایا پنیسولا است. آنان معتقدند که یک روز کاری به حیات جهان پایان می‌دهد زیرا مردم، دیگر از دستورات وی زیاد پیروی نمی‌کنند. بنابراین هنگامی که طوفان درمی‌گیرد، سیاه‌پوستان سعی می‌کنند با تقدیم کفاره به صورت خون از نزول بلا جلوگیری کنند. بلا عالمگیر خواهد بود، فرقی میان گناهکاران و بی‌گناهان نمی‌گذارد، و از آفرینش جدیدی نیز خبر نمی‌دهد. به این علت است که سیاه‌پوستان آن را کاری "شیطان" می‌نامند و پله - ساکایی‌ها او را دشمنی می‌دانند که "بهشت" را از آنان دزدیده است.

گورانی ماتوگروس‌ها معتقدند که زمین توسط آتش و آب ویران خواهد شد. از این رو، آنان به جستجوی "سرزمین بدون گناه" می‌پردازند. این سرزمین نوعی بهشت زمینی است که در ورای اقیانوس قرار دارد و به آنجا رهسپار می‌شوند. این سفرهای طولانی که توسط جادوگران و به راهنمایی آنان ترتیب می‌یابد، در قرن نوزدهم آغاز شد و تا ۱۹۱۲ ادامه داشت. بعضی از قبایل معتقدند که بلا نتیجه تجدید جهان و بازگشت مرگ می‌باشد.

قبایل دیگر نه تنها چنین گمانی دارند، بلکه واقعا امیدوارند که جهان پایان یابد. نیمیونداجو در ۱۹۱۲ نوشت: "نه تنها گورانی‌ها، بلکه تمام طبیعت پیر و خسته از حیات‌اند. غالبا" داروگران به عیادت می‌روند. یک بار داروگری در راه از زمین می‌شود که می‌گوید: "من قبلا" اجساد بسیار زیادی را بلعیده‌ام و از آنها پر شده‌ام، و من آنها را تحلیل برده‌ام. پدرم! ممکن است به این کار پایان بدهی؟" آب نیز به آفریننده‌التماس می‌کند اجازه دهد آرام بگیرد، بیش از این زحمت نکشد... و همچنین تمام طبیعت چنین با وی سخن می‌رانند."

ارائه نمونه‌های بیشتری درباره خستگی جهان و آرزوی آرامش مطلق و مرگ مشکل است. اما آنچه که واقعا" در این بیان نهفته است، همان ستایش طولانی و بی‌ثمر اجتناب‌ناپذیر از رهایی است که در مسیحیت رایج است. به مدت یک قرن گورانی‌ها در حال رقص و آواز در جستجوی بهشتی زمینی بودند. آنان افسانه پایان جهان را دوباره ارزیابی کردند و آن را در افسانه‌شناسی هزاره‌ای گنجانند.

بیشترین افسانه‌های امریکایی درباره پایان جهان یا بر نظریه دوره‌ای (چنان که در میان آرتک‌ها بوده)، یا بر این اعتقاد که بلا به دنبال آفرینش جدید نازل می‌شود اشاره دارند یا (چنان که در بعضی از قسمتهای امریکای شمالی مرسوم است) این باور را القا می‌کنند که بلا به هنگام تجدید جهانی بدون ایجاد تحولات عظیم نازل می‌شود. (در این فرایند تجدید، فقط گناهکاران نابود می‌شوند.) برطبق سنت آرتک، قبلا" سه یا چهار بار جهان نابود شده و انتظار وقوع نابودی در بار چهارم یا پنجم نیز می‌رفته است. در هر یک از این جهانها یک "خورشید" وجود داشته که افول و غروب آن پایان جهان را بوجود می‌آورده است.

در اینجا فرصت بازگویی تمام افسانه‌های مهم دیگر امریکای شمالی و جنوبی در ارتباط با پایان جهان نیست. بعضی از این افسانه‌ها از یک جفت (زن و شوهر) که جهان جدید را پر از مردم می‌کنند سخن می‌گویند.

بنابراین چوکتاوها معتقدند که جهان توسط آتش نابود می‌شود. اما ارواح مردان بازمی‌گردند. استخوانهای آنان از گوشت پوشیده می‌شوند و هنگامی که سرزمین‌های باستانی آنان دوباره مسکونی شوند، برمی‌خیزند. افسانه‌های مشابه این افسانه‌درمیان اسکیموها وجود دارد؛ مردان دوباره از استخوانهایشان زاده می‌شوند (این عقیده ویژه فرهنگهای شکارچی‌گری است). این باور که بلا نتیجه غیرقابل اجتناب "قرن کهنه" یا فرتوتی جهان است نسبتاً معمولی به نظر می‌رسد. چروکی‌ها معتقدند "هنگامی که جهان کهنه و زیاد خسته می‌شود، مردم می‌میرند و ریسمانها پاره می‌شوند و زمین به درون اقیانوس فرو می‌افتد". (زمین به عنوان جزیره بزرگی تصور شده که با چهار رشته ریسمان از آسمان آویزان گردیده است) در یک افسانه مادیویی آمده که خالق زمین به جفتی (زن و مرد) که آفریده بوده اطمینان می‌دهد که "زمانی که جهان بد شود، آن را دوباره خواهم ساخت؛ و پس از آنکه جهان را دوباره ساختم، شما دوباره زاده خواهید شد". از یکی از افسانه‌های پیدایی عالم وجود در میان کاتوها، قبیله‌ای از آتاپاسکان چنین برمی‌آید که آسمان جدیدی برای جایگزین شدن آسمان کهنه، که تقریباً در حال افتادن است، بوجود می‌آید. آلکساندر در ارتباط با افسانه‌های پیدایی عالم وجود ساحل اقیانوس آرام اظهار می‌دارد "بسیاری از داستانهای آفرینش در حقیقت سنتهایی درباره شکل‌یابی دوباره زمین پس از فنا بزرگ هستند. با این حال، در بعضی افسانه‌ها هم آفرینش و هم بازآفرینی توصیف شده است".

رویه‌م‌رفته، این افسانه‌های پایان جهان، برحسب لزوم در روشنتر یا تاریکتر کردن بازآفرینی یک عالم جدید بکار می‌روند. این باور مشابه عقیده نسبتاً باستانی و متداول "تنزل" تدریجی یک جهان است که مستلزم نابودی و بازآفرینی دوره‌ای می‌باشد. افسانه‌های مربوط به بلای نهایی که وقوعشان در زمان بازآفرینی نزدیک جهان است، اساس نهضت‌های پیامبرانه و هزاره‌گر است که در زمان ما گسترش یافته است. بعداً از این

هزاره‌های نخستین سخن خواهیم گفت و به هزاره مارکسیست نیز اشاره می‌نماییم چون این هزاره‌ها ارزیابیهای جدیدی از افسانه پایان جهان را دوباره ارائه می‌دهند، لیکن نخست به مقام افسانه در ادیان پیچیده‌تر می‌پردازیم.

پایان جهان در ادیان ابتدایی

نظریه نابودی جهان (پرالایا) در روزگاران ودایی (آتاراواودا ۱۰، ۳۹، ۴۰-۸) وجود داشته. حریق بزرگ عالمگیر (راگناروک) که پیامد یک آفرینش جدید بود، در افسانه‌شناسی آلمانی نیز دیده می‌شود. این حقایق نشان می‌دهند که هندو-اروپاییان با افسانه پایان جهان ناآشنا نبوده‌اند. استیگ ویکاندر اخیراً^۱ به وجود یک افسانه آلمانی درباره نبرد آخرت‌شناسی پی برده که شباهتهای نزدیکی با روایات هندیان و ایرانیان در این مورد دارد. اما هندیان نظریه چهارریاضت (یوگا) و چهارقرن جهان را در میان برهمنان، مخصوصاً در میان پیورانها گسترش دادند. اصل این نظریه، آفرینش دوره‌ای و نابودی جهان و اعتقاد به "کمال آغازها"ست. بودایی‌ها و جیناها نیز همین نظر را دارند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که نظریه آفرینش جاودانی و نابودی عالم عقیده قاطبه هندیان است.

قبلاً^۲ این مسئله را در افسانه بازگشت جاودانی مورد بحث قرار داده‌ایم، در اینجا دیگر به آن نمی‌پردازیم. فقط بعضی جزئیات مهم را خاطر نشان می‌کنیم. "دوره کامل با یک فساد یا پارالایا (ماه‌پرالایا، تجزیه‌ناپذیر بزرگ) که در پایان دور هزارم تکرار شده خاتمه یافته است". برطبق مهابهاراتا پیورانها، افق در شعله‌ای منفجر خواهد شد، هفت یا دوازده خورشید در آسمان ظاهر خواهد گردید و دریاها را خشک خواهد کرد و زمین خواهد سوخت. ساموارتاکا (آتش‌سوزی بزرگ جهانی) کل عالم

را نابود خواهد کرد. سپس بارانی سیل‌آسا برای مدت دوازده سال خواهد بارید، و زمین در آب فرو خواهد رفت و نوع انسان نابود می‌شود (ویشنو پیورانا ۲۴، ۲۵). در حالی که مار سسای جهانی بر روی سطح اقیانوس می‌نشیند؛ ویشنودر خواب ریاضت فرو می‌رود (ویشنو پیورانا، ۶، ۴، ۱، ۱۱). و سپس هر چیزی دوباره بوجود خواهد آمد.

بر اساس افسانه "کمال آغازها" پاکی، هوش، سعادت، طول عمر، حیات انسان به هنگام ریاضت کرتا و قرن نخستین مشخص شده. در طی ریاضتهای بعدی زوال تدریجی هوش و اخلاق انسان به علاوه ساختار جسمی و طول عمر او پیش می‌آید. جینیسم بر کمال آغازها و تباهی بعدی در دوره‌های نامعقول اشاره دارد. بر طبق هماکاندرا در آغاز قامت انسان شش مایل بوده و حیات وی از "یک کرور پورواس (هر، پورواس = ۸۴۰۰۰۰۰ سال) می‌گذشته" اما در پایان دوره، قامت وی تقریباً به هفت ذراع می‌رسد و عمر او از یک صد سال تجاوز نمی‌کند (جاکوبی، ای. ار. ای، ۱، ۲۰۲). بودایی‌ها نیز بر کوتاهی بی‌اندازه حیات انسان - ۸۰۰۰۰ سال و حتی بیشتر ("طول غیرقابل اندازه‌گیری" بر طبق بعضی سنتها) در آغاز دوره و ده سال در پایان دوره تأکید می‌ورزند. نظریه هندی درباره قرون جهان، یعنی، آفرینش جاودان، زوال، نابودی و بازآفرینی عالم، تا اندازه‌ای مشابه مفهوم نخستین تجدیدسالانه جهان است، اما تفاوت‌هایی نیز دارند. در نظریه هندسی انسان هیچ نقشی در بازآفرینی دوره‌ای جهان ایفا نمی‌کند. اساساً انسان این بازآفرینی جاودانی را نمی‌خواهد، هدف او گریز از دور جهانی است. پس به نظر نمی‌رسد که خدایان خود آفرینندگان واقعی باشند. آنان بیشتر به منزله ابزارهایی هستند که توسط آنان فرایند جهانی کامل شده است. بنابراین می‌بینیم که به نظر هندی‌ها پایان نهایی جهان، چنان که گذشت، وجود ندارد. فقط دوره‌های طولانی متفاوت میان نابودسازی یک عالم و ظهور عالمی دیگر وجود دارند. "پایان" معنایی ندارد مگر در مورد وضع انسان.

انسان می‌تواند فرایند تناسخی را که کورکورانه به دنبالش کشیده شده، متوقف سازد.

افسانه " کمال آغازها در میان ساکنان بین‌النهرین، یهودیان، و یونانیان نیز وجود داشته است. بر طبق سنت‌های بابلیان هشت یا ده پادشاه پیش از تحولات بزرگ بین ۱۰۸۰۰ و ۷۲۰۰۰ سال پادشاهی کردند. در مقابل، پادشاهان نخستین سلسله پس از تحولات بزرگ بیشتر از ۱۲۰۰ سال پادشاهی نکردند. بابلیان از افسانه یک بهشت نخستین نیز آگاهی داشتند و مجموعه‌ای (احتمالاً هفت تا) از نابودیها و بازآفرینی متوالی نژاد انسان را به یادگار نگهداشته بودند. یهودیان نیز عقایدی مشابه همین باور داشتند - فقدان بهشت بنیانی، کوتاه شدن متوالی حیات انسان، سیلی که انسانیت را بجز چند فرد ممتاز نابود کرد. در مصر بر افسانه " کمال آغازها" تأکید شده است و با سنت افسانه‌ای طول عمر افسانه‌ای پادشاهان پیش از *Menes* برمی‌خوریم.

در یونان دو افسانه، مربوط به هم ولی مختلف وجود دارند: (۱) نظریه قرنهای جهان، به انضمام افسانه کمال آغازها، (۲) نظریه دوره‌ای. هر یهود نخستین کسی است که تباهی متوالی انسانیت را در طول پنج قرن توصیف می‌کند (کلیات ۱۰۹ - ۲۰۱) نخست، قرن طلا تحت پادشاهی کروناها که نوعی بهشت تلقی می‌شده: مردم مدت درازی زندگی می‌کردند، پیر نمی‌شدند، و حیات آنان همچون حیات خدایان بود. نظریه دوره‌ای با هراکلیتوس آغاز می‌شود هم او است که بعداً بر نظریه رواقی بازگشت جاودان تأثیر شدیدی می‌گذارد. در اینجا با دو موضوع افسانه‌ای روبرو هستیم. قرنهای جهان و ادامه دوره آفرینشها و نابودیها که امپیدوکلس قبلاً از آنها سخن گفته بوده. بحث در اشکال مختلف این نظریات و مقبولیت آن در یونان در نتیجه تأثیرات مشرق زمین ضروری نیست. کافی است بگوییم که رواقیان عقیده پایان جهان را توسط آتش از هراکلیتوس گرفتند. و این عقیده افلاتون که پایان جهان به وسیله آتش صورت می‌گیرد

(رساله تیمائوس ۲۲) مأخوذ از هراکلیتوس است. این دو تحول بزرگ به یک اندازه نظم سال بزرگ (*Magnus annus*) را برقرار می‌سازند. در یک اثر گمشده ارسطو به نام *Protrepticus* از دو بلا یکی *Conjlogratio* که در انقلاب تابستان و دیگری *diluvium* که در انقلاب زمستان رخ داده سخن رفته است.

مکاشفات یهودیت - مسیحیت

بعضی از این تصورات مکاشفه‌ای مربوط به پایان جهان در تخیلات یهودیت - مسیحیت از نو مطرح می‌شوند. اما یهودیت - مسیحیت بدعت مهمتری را می‌گذارند. پایان جهان فقط یک بار رخ خواهد داد، دقیقاً همان طور که عالم وجود یک بار بوجود آمده. جهانی که پس از بلا دوباره ظاهر می‌شود، همان جهانی است که خدا در آغاز زمان آفریده. پاک، تجدید شده، اصلاح گردیده ظهور می‌نماید. بهشت زمینی دوباره نابود نمی‌شود، پایانی ندارد. زمان دیگر زمان دوره‌ای بازگشت جاودانی نیست این زمان، زمان خطی (طولی) و غیرقابل برگشت است. آخرت‌شناسی نیز پیروزی تاریخ مقدس را نشان می‌دهد. چون پایان جهان ارزش مذهبی اعمال انسان را آشکار می‌کند، و انسان به وسیله اعمالش مورد داوری واقع می‌شود. در اینجا تجدید جهانی بر تجدید متقابل یک جمع (یا بر کل نژاد انسان) دلالت می‌کند. در اینجا داوری و گزینش مطرح است؛ فقط برگزیدگان در سعادت جاودانی خواهند زیست. برگزیدگان و نیکان به خاطر وفاداریشان به تاریخ مقدس رستگار می‌شوند. با نیروها و وسوسه‌های این جهان مقابله کرده نسبت به پادشاهی آسمان وفادار می‌مانند.

به علاوه در جهت تشخیص ادیان جهانی، برای یهودیت - مسیحیت پایان جهان، بخشی از راز مسیحیت است. برای یهودیان ظهور مسیح پایان جهان و تجدید بهشت را مژده می‌دهد. برای مسیحیان پایان جهان

مقدم بر بازگشت مجدد مسیح و آخرین داوری خواهد بود. اما برای هر دو پیروزی تاریخ مقدس، که با پایان جهان مسلم شده، تا اندازه‌ای بر تجدید بهشت دلالت دارد. پیامبران اعلام می‌کنند که جهان تجدید می‌شود به همراه آن آسمان جدید و زمین جدیدی خواهد آمد. و وفور نعمتها را به همراه دارد، گویی که در باغ عدن Eden است. جانوران وحشی در آرامش با هم زندگی می‌کنند و "کودکی کوچک آنها را هدایت می‌کند".

(Isa . ۱۱ : ۶) بیماری و ناتوانی برای همیشه ریشه‌کن می‌شود، لنگ راهمی‌رود، گرمی شنود، گنگ سخن می‌گوید، کور می‌بیند، و دیگر گریستن و اشکی وجود نخواهد داشت (Ezek . ۳۴ : ۱۶ و ۳۵ : ۳ و ۱۹ : ۳۰ : Isa) اسرائیل جدیدی بر روی کوه صهیون بنا خواهد شد زیرا بهشت بر روی کوهی بنا شده بوده (PS . ۴۸ : ۲ و Isa . ۳۵ : ۱۰) . برای مسیحیان نیز تجدید کلی جهان و تجدید بهشت ویژگی اساسی رستگاری دارد. در مکاشفه جان (۵ - ۲۱ : ۱) می‌خوانیم : " و من یک آسمان جدید و یک زمین جدید دیدم : چون آسمان نخستین و زمین نخستین نابود شدند و من صدای شدیدی که از آسمان بیرون می‌آمد ، شنیدم که می‌گفت و در آنجا دیگر نه مرگی ، نه اندوهی ، نه گریه‌ای خواهد بود ، در آنجا دیگر رنجی نیست اینک ، من همه چیز را از نو می‌سازم " .

اما این آفرینش جدید ، بر روی خرابه‌های نخستین قرار دارد . این مجموعهٔ بلای نهایی مشابه آن چیزی است که هندیان دربارهٔ نابودی عالم می‌گویند . در آن هنگام خشکسالی و قحطی می‌آید ، و روزها کوتاهتر می‌شوند . پیش از پایان جهان دجال حکم خواهد راند . اما مسیح می‌آید و جهان را با آتش پاک می‌کند . افریم سوری می‌گوید : " دریا می‌خروشد و خشک می‌شود . . . آسمان و زمین از هم پاشیده می‌شوند ، و تاریکی و دود حکمفرما می‌گردند . خداوند بر زمین آتشی می‌بارد که در طول ۴۰ روز آن را از تبهکاری و آلودگی به گناهان پاک می‌سازد " . از آتش‌سوزی ویرانگر فقط یک بار در کتاب عهد جدید ، در رسالهٔ (Epistle) دوم پیتر

(۳: ۶-۱۴) سخن رفته است. اما آتش در معابد غیبی، در فلسفه رواقیان، و در ادبیات اخیر مسیحیت عنصری مهم بشمار می رود. این موضوع در اصل ریشه ایرانی دارد. سلطنت دجال تا اندازه‌ای معادل بازگشت به هرج و مرج است. دجال به شکل اژدها یا شیطان نشان داده شده، و این یادآور افسانه قدیمی جنگ میان خدا و اژدهاست. جنگی که در آغاز پیش از آفرینش جهان صورت گرفته، و دوباره در پایان نیز اتفاق خواهد افتاد. به عبارت دیگر، زمان دجال یا مسیح دروغین زمان سقوط ارزشهای اجتماعی، اخلاقی و مذهبی است. به عبارت دیگر، سلطنت دجال بازگشت به هرج و مرج است. در ظرف قرن‌ها دجال در شکل‌های تاریخی متفاوتی، از نرون تا پاپ متجسم شده است (لوتر، پاپ را دجال خواند). حقیقت این است که دوره‌های تاریخی مصیبت‌آمیز توسط دجال حکمفرما می‌شوند - اما در عین حال همیشه این امید بوده که سلطنت دجال ظهور نزدیک مسیح را بشارت می‌داده. بلاهای جهانی، تازیانه‌های عذاب، وحشت تاریخی، پیروزی ظاهری شر، مجموعه علائم مکاشفه‌ای است که مقدم بر بازگشت مسیح و دوره هزاره می‌باشد.

هزاره‌های مسیحی

پس از آنکه مسیحیت مذهب رسمی امپراتوری رم شد، مسیحیت هزاره را به عنوان بدعت‌گزاری محکوم کرد، هرچند که روحانیان برجسته به وجود هزاره در گذشته معترف بودند. اما کلیسا تاریخ را پذیرفته بود، و رستگاری آن چنان که در دوره زجر و آزار بوده تلقی نمی‌شد. جهان - این جهان پست، با تمام گناهایش، بی‌عدالتی‌هایش، و ستمگری‌هایش - ادامه یافت. فقط خدا ساعت پایان جهان را می‌دانست، و یک چیز مسلم می‌نمود: پایان نزدیک نبود. با پیروزی کلیسا، پادشاهی آسمان بر روی زمین تدارک دیده شد. و تا اندازه‌ای می‌نمود که جهان قبلاً نابود شده.

در این هزارهٔ کلیسا، برای نخستین بار با نظریهٔ پیشرفت آشنا می‌شویم. کلیسا جهان را چنان که بوده پذیرفته، هرچند که کلیسا درصدد تقلیل زیان درحیات انسان آن چنان که در دورهٔ بحرانهای بزرگ تاریخی بوده، برآمده. و کلیسا این موقعیت مخالف را علیه پیامبران و مکاشفات از هر نوع حفظ نمود.

چند قرن بعد، پس از انفجار اسلام در میان مدیترانه‌ای‌ها و مخصوصاً بعد از قرن یازدهم، نهضت‌های هزاره‌گرا و آخرت‌شناسی نمایان گردیدند. هدف این نهضتها طغیان بر ضد کلیسا و حکومت سران کلیسا بود. این نهضتها با هم تشابه دارند. الهام‌بخشان این نهضتها در انتظار بودند و بهشتی زمینی را پس از دورهٔ آزمونهای ترسناک و تحولات عظیم بشارت می‌دادند. لوتر، نیز پایان قریب‌الوقوع جهان را انتظار می‌کشید. برای قرن‌ها همین آرمان مذهبی دوباره و دوباره مطرح می‌شود: این جهان - جهان تاریخ - ظالم، مکروه و شیطانی است. خوشبختانه پیش از نزول بلا، این جهان به تباهی می‌گراید، این جهان کهنه در حال شکستن است. این جهان به زودی نابود می‌شود. نیروهای تیرگی یکباره و برای همیشه مقهور می‌شوند، "نیکی" سرانجام پیروز می‌گردد، بهشت دوباره در دسترس قرار می‌گیرد. تمام نهضت‌های آخرت‌شناسی و هزاره‌گرا خوشبین هستند. این نهضتها بر ضد وحشت تاریخ از روی یأس واکنش نشان می‌دهند. اما قرن‌ها ارتدکس‌های بزرگ مسیحی احساس هیجان‌انگیز آخرت‌شناسی نداشتند. انتظار پایان جهان و نزدیکی دآوری آخر در کلیساهای بزرگ مسیحی جریان نداشتند. هزاره در بعضی از فرقه‌های مسیحی اخیراً نمایان گردیده است. افسانه‌شناسی آخرت‌شناسی و هزاره‌گرا اخیراً در اروپا در دو نهضت سیاسی یکه‌تاز نازیسم و کمونیسم پدیدار شده. هرچند که آخرت‌شناسی نازیسم و کمونیسم غیرروحانی است، ولی پایان این جهان و آغاز عصر فراوانی و سعادت را بشارت می‌دهد. نرمن‌کان، نویسندهٔ بیشترین قسمت کتاب هزارهٔ ناسیونال سوسیالیسم و مارکسیسم - لنینیسم می‌نویسد: "این

واژگان علمی دروغین نشانگر آن است که تقریباً این تصورات در اروپای قرون وسطی نیز جریان داشته‌اند. بالاخره جدال قطعی برگزیدگان (چه "نژاد آریا" و چه "طبقه کارگر" بر ضد گروه‌های شر (یهودیان یا سرمایه‌داران) امری مقدر است که برگزیدگان براساس آن به تدارک شادمانی برای کل جامعه و جهانی پاک از شر که در آن تاریخ به کمال خود می‌رسد، می‌پردازند.

هزاره در میان بومیان

مخصوصاً در خارج از مدار غربی، امروز پایان افسانه‌های جهان، نیرومندان در حال پیشرفت است. در این مورد به نهضت‌های بومی و هزاره‌گرا از جمله "آیین‌های محموله کشتی" ملانزیایی و نهضت‌هایی در بخش‌های دیگر اقیانوسیه و در مستعمرات پیشین اروپا، در آفریقا اشاره می‌کنیم. اکثر این نهضت‌ها پس از برخوردهای طولانی با مسیحیت بوجود آمده‌اند. با آنکه تقریباً تمام آن نهضت‌ها ضد سفیدپوست و ضد مسیحی هستند درون مایه هزاره‌های بومی اکثراً آخرت‌شناسی مسیحی است. در بعضی موارد بومیان بر ضد هیئت‌های مذهبی شدیداً می‌شورند زیرا این هیئت‌ها رفتار مسیحیان واقعی را ندارند و به ظهور قریب‌الوقوع مسیح و به زنده شدن مرده معتقد نیستند. در ملانزی آیین‌های محموله‌های کشتی و افسانه‌ها و آیین‌های سال نو با هم شباهت دارند. چنان که دیدیم، جشن‌های سال نو بر بازآفرینی نمادین جهان دلالت دارد. مریدان آیین‌های محموله‌های کشتی نیز اعتقاد دارند که جهان ویران و بازآفرینی می‌شود و قبیله دوباره به نوعی بهشت دست می‌یابد. مردگان دوباره زنده می‌شوند و دیگر بیماری و مرگ وجود ندارد. اما همان‌طور که در آخرت‌شناسی هندو-ایرانی و یهودی-مسیحی آمده، این آفرینش جدید-یا بازیافت بهشت-پس از نزول یک سلسله بلایا خواهد بود، زلزله، زمین را خواهد لرزاند، بارانی

از آتش خواهد بارید، کوهها فرو خواهند پاشید و دره‌ها را پر خواهند کرد، سفیدپوستان و بومیانی که به آیینی نپیوسته‌اند نابود خواهند شد و غیره. شکل‌شناسی هزاره‌های نخستین بسیار پر مایه و پیچیده است. به نظر ما جنبه‌های مهم در این مورد عبارتند از: (۱) نهضت‌های هزاره‌گرا ممکن است به عنوان مورد پیشرفت نمایشنامه‌های آیینی - افسانه‌ای تجدید دوره‌ای جهان مورد توجه واقع شوند، (۲) اعتبار مستقیم یا غیرمستقیم آخرت‌شناسی مسیحی تقریباً همیشه به این مسئله وابسته است، (۳) هرچند که این نهضتها مجذوب ارزشهای غربی شده و آرزومند کسب ارزشهای مذهبی و فرهنگی سفیدپوستان و بدست آوردن ثروت و سلاحهای آنها باشند، هواخواهان این نهضت‌های هزاره‌گرا همیشه ضد غربی هستند؛ (۴) این نهضتها همیشه توسط شخصیت‌های مذهبی قدرتمند از نوع پیامبرانه آغاز شده، و توسط سیاستمداران برای پیشبرد اهداف سیاسی توسعه یا سازمان یافته‌اند؛ (۵) به نظر تمام این نهضتها، هزاره قریب‌الوقوع است، اما این هزاره بدون تحولات عظیم جهانی یا بلای تاریخی نخواهد آمد.

نیازی به تأکید بر خصوصیت سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی این نهضتها نیست. این مطلب به اندازه کافی روشن است. اما قدرت، اعتبار و خلاقیت آنها منحصراً تحت تأثیر عوامل اجتماعی - اقتصادی قرار نمی‌گیرند، زیرا آنها نهضت‌های مذهبی هستند. مریدان این نهضتها منتظرند و پایان جهان را برای رسیدن به وضع اقتصادی و اجتماعی بهتر بشارت می‌دهند. به همین خاطر است که به بازآفرینی جهان و تجدید شادمانی انسان امیدوارند. آنان آرزومند دریافت کالاهای جهانی هستند. در عین حال آرزومند جاودانگی، آزادی، و سعادت بهشتی نیز می‌باشند. برای آنان پایان جهان شرط بنیانگذاری شکل جدید حیات انسان است که سعادت‌آمیز، کامل، و جاودان باشد.

بایستی اضافه‌کنیم حتی جایی که پایان جهان بر اثر نزول بلا نباشد، نهضت به تجدید و بازآفرینی جهان معتقد است. پیشوا یا بنیانگذار،

آیین " بازگشت قریب‌الوقوع به بنیانها " را و بازیافت وضع بهشتی نخستین را اعلام می‌دارد. در موارد بسیاری این وضع " بهشتی " ، " بنیانی " تصویری مطلوب از وضع فرهنگی و اقتصادی پیش از آمدن سفیدپوستان را ارائه می‌نماید. این تنها نمونه " وضع بنیانی " و " تاریخ باستانی " مردم نیست که مانند قرن طلا افسانه‌ای شده باشد. اما آنچه منظور ماست ، واقعیت " تاریخی " انتزاعی و مجرد نیست بلکه این حقیقت است که بر پایان جهان استعمار و انتظار یک جهان جدید و بازگشت به بنیانها اشاره دارد. شخصیت مسیح با قهرمان فرهنگ یا جد افسانه‌ای که انتظار بازگشت وی می‌رفته یکی شده است. ظهور آنان معادل با برقراری دوباره زمانهای افسانه‌ای بنیانی است ، از این رو نیز معادل بازآفرینی جهان هم هست. استقلال سیاسی و آزادی فرهنگی که توسط نهضت‌های هزاره‌گرا اعلام شده در میان مردم مستعمرات به عنوان بازیافت سعادت بنیانی تصور شده‌اند. کوتاه سخن ، حتی بدون نابودی مکاشفه‌ای ، جهان کهنه ، به گونه‌ای نمادین نابود شده و جهان بهشتی بنیانی به جای آن برقرار می‌شود .

«پایان جهان در هنر جدید»

جوامع غربی چیز قابل مقایسه‌ای با خوش‌بینی آخرت‌شناسی کمونیست و هزاره‌۶ نخستین ندارند. برعکس ، امروز ترس شدید روزافزونی از پایان جهان بر اثر نزول بلا توسط سلاح‌های هسته‌ای وجود دارد ، در اندیشه غرب این پایانی کلی و نهایی خواهد بود. این اندیشه آفرینش جدید جهان را به دنبال ندارد. تحلیل وحشت اتمی در جهان جدید در این مختصر نمی‌گنجد. اما بررسی پدیده‌های فرهنگی دیگر غربی مهم می‌نماید. از آغاز این قرن تاکنون هنرهای مجسمه‌سازی ، ادبیات و موسیقی ، مورد دگرگونی‌های تندروانه‌ای واقع شده‌اند از این رو ، سخن گفتن از " نابودی زبان هنر " بیهوده نیست. از نقاشی آغاز می‌کنیم ، این نابودسازی زبان

به شعر، به نوول، و اخیراً" توسط یونسکو، به تئاتر هم سرایت کرده است. در بعضی موارد این کار به نابودی واقعی جهان هنر می‌انجامد. با نگاه به بعضی از نقاشیهای اخیر، به این عقیده می‌رسیم که هنرمند آرزومند طرح اندیشه‌ای است که تاریخ کامل نقاشی را ارائه نماید. در اینجا چیزی فراتر از نابودی و بازگشت به هیولا و به حالت آشفته نخستین وجود دارد. با اندیشه در چنین آثاری احساس می‌کنیم که هنرمند در جستجوی چیزی است که هنوز بیان نشده است. و می‌باید به پاکسازی باقی مانده‌های دگرگونیهای پیشین مجسمه‌سازی بپردازد. ناچار باید به وضع بدوی برسد. بنابراین وی تاریخ هنر را دوباره از صفر آغاز می‌کند. بین هنرمندان جدید "نابودسازی زبان مجسمه‌سازی" نخستین مرحله از یک فرایند پیچیده‌تر است که به دنبال آن بازآفرینی عالم جدید پی گرفته می‌شود.

انقلابیون و ویرانگران در هنر جدید، نیست‌انگاری و بدبینی‌ای را ارائه می‌دهند که قبلاً" منسوخ شده. امروز هیچ هنرمند بزرگی به فساد تدریجی و نابودی قریب‌الوقوع هنر خویش اعتقاد ندارد. از این نقطه نظر طرز تلقی هنرمندان جدید همانند طرز تلقی "بومیان" است. زیرا بومیان نیز در ویران‌سازی جهان، یعنی برای ویران‌سازی جهان و عالم هنر خود یعنی برای آفریدن جهانی دیگر تلاش می‌کنند. اما این پدیده فرهنگی دارای اهمیت بسیاری است چون هنرمندان نیروهای اصلی، آفریننده یک تمدن یا یک جامعه هستند. چون هنرمندان با آفرینش خویش آنچه را که بعضی اوقات در یک یا دو نسل دیگر از حیات اجتماعی و فرهنگی باید به ظهور برسد پیش‌بینی و ارائه می‌نمایند.

این مطلب مهم است که نابودسازی زبانهای هنری مصادف با ظهور روانکاوی بوده است. روانکاوی موجبات علاقه‌مندی به بنیانها یعنی علاقه‌مندی که در انسان جوامع باستانی هست فراهم نمود. روانکاوی شدیداً "علاقه‌مندی به مطالعه فرایند ارزیابی افسانه" پایان جهان در هنر معاصر دامن می‌زند. خواهیم دید که هنرمندان، به دور از نژادها بوده و از نظر روحی از بسیاری

از مردم دیگر سالم‌تر هستند. هنرمندان به خوبی درک کرده‌اند که آغاز جدید حقیقی فقط در پی پایان واقعی ظاهر می‌شود، بنابراین، هنرمندان به ویران‌سازی جهان خود و آفریدن جهان هنرمندانه‌ای که مردم بتوانند در آن باهم در آرامش زندگی کنند و بیندیشند و در رؤیای فرو روند، تلاش می‌کنند.

زمان می تواند پیروز شود

اطمینان از آغازی جدید

می توانستیم ملاحظات مختصر خود را دربارهٔ همانندی میان "خوشبینی" مردمان اخیراً از بند استعمار رها شده و هنرمندان جدید غربی فراتر برده و گسترش بیشتری بدهیم. چون ارزیابی اعتقادات جوامع سنتی و جنبه‌های معینی از فرهنگ جدید دور از ذهن نیست، بعداً به این ارزیابی خواهیم پرداخت. چون بررسی موضوع افسانه‌های پایان جهان، اصولاً برای روشن ساختن ارتباط میان آخرت‌شناسی و افسانهٔ پیدایی عالم وجود بود. به همین دلیل در فصل سوم بر اهمیت نمایشنامه آیین افسانه‌ای تجدید سالانهٔ جهان تأکید ورزیدیم. در آنجا دیدیم که این نمایشنامه بر اصل "کمال آغازها" و تغییر تاریخی این اصل دلالت می‌کند. این اصل می‌تواند اهمیت کمال آغازها را در گذشتهٔ افسانه‌ای توجیه نموده و از کمالی که بایستی در آینده پس از نابودی جهان به ظهور برسد، سخن بگوید.

در بررسی افسانه‌های پایان این جهان که در فصل پیشین آمد، ما در جستجوی روشن ساختن این مطلب بودیم که، حتی در آخرت‌شناسی‌ها، موضوع اصلی حقیقت، پایان نیست، بلکه حصول اطمینان از آغازی جدید است. اکنون، این آغاز المثنایی از آغاز مطلق و پیدایی عالم وجود است. می‌توان گفت که این تلقی انسان باستانی است؛ وی به آگاهی از بنیانها ارزش استثنایی می‌دهد. برای انسان جوامع باستانی، آگاهی از بنیان هر چیز (حیوان، گیاه، و هر چیز وابسته به جهان و غیره) نوعی مهارت سحرآمیز به وی می‌بخشد. وی می‌داند که آن را در کجا می‌تواند بیابد و

چگونه آن را در آینده دوباره ظاهر سازد. افسانه‌های آخرت‌شناسی نیز تابع همین قاعده هستند: آگاهی از آنچه که در بنیان اتفاق افتاده، از پیدایی عالم وجود، به حصول آگاهی از آنچه که در آینده اتفاق خواهد افتاد، می‌انجامد. میل به "تغییر" بنیان جهان، بیان این امید انسان است که جهان وی همیشه در تغییر باشد، حتی اگر به طور دوره‌ای به معنای دقیق کلمه نابود شود، آیا این امید محالی است؟ نه - زیرا عقیده به نابودی جهان، اساساً، بدبینانه نیست. به واسطه استمرار، جهان در حیات خویش فاسد و کهنه می‌شود. به این دلیل است که جهان باید به گونه‌ای نمادین هر سال بازآفریده شود. بنابراین ناچار از پذیرش عقیده به نابودی مکاشفه‌ای جهان هستیم زیرا در این صورت پیدایی عالم وجود یعنی، "راز" بنیان جهان را شناخته‌ایم.

فروید و آگاهی از «بنیان»

بیش از این به تأمل در ارزش حیاتی آگاهی از بنیان در جوامع سنتی نیازی نیست. این نوع رفتار یعنی آگاهی از بنیان خاصاً "باستانی نیست. چون آرزوی دانستن بنیان اشیا از خصوصیات فرهنگ غربی نیز هست. در قرن هیجدهم، و مخصوصاً در قرن نوزدهم، در امر تحقیق انتظامات (*disciplines*) نه تنها به شناسایی بنیان جهان، حیات، انواع، انسان، بلکه به شناخت بنیان جامعه، زبان، مذهب، و تمام نهادهای انسان نیز پرداختند. هدف کشف بنیان و تاریخ هر چیزی بود که ما را احاطه کرده یعنی از بنیان نظام خورشیدی گرفته تا بنیان نهادی از قبیل ازدواج یا بنیان بازی بچه‌ها مانند بازی اکر دوکر.

در قرن بیستم، مطالعه عملی آغازها جهات مختلفی گرفت. مثلاً از نظر روانکاوی، نخستین، "نخستین انسان" و نخستین‌ترین مرحله کودکی است. کودک در زمان افسانه‌ای و بهشتی زندگی می‌کند. روانکاوی

فنون مناسب را برای نشان دادن "آغازهای" تاریخ شخصی انسان و مخصوصاً نشان دادن طبیعت حادثه و ویژه‌ای که به مرحلهٔ سعادت آمیز کودکی پایان می‌دهد، و آیندهٔ سوگردانی حیات را تعیین می‌کند گسترش داد. برای بیان روشن‌ترین اندیشهٔ باستانی، شخص ممکن است بگوید پیش از این در اینجا بهشتی بوده (که از نظر روانکاوی دورهٔ پیش از تولد، یا زمان پیش از شیر گرفتگی است)، که با یک "شکست" یا بلا (روان آسیمی بچگی) پایان می‌یابد. طرز تلقی نوجوان از این مقتضیات نخستین هرچه می‌خواهد باشد، این مقتضیات کمترین تأثیری در تشکیل حیات وی ندارد.

به این مسئله باید توجه داشت که، از تمام علوم اساسی تنها روانکاوی برای باور که "آغازهای" هر انسانی سعادت آمیز هستند و نوعی بهشت را تشکیل می‌دهند پافشاری می‌کند. در صورتی که علوم اساسی دیگر مخصوصاً بر ناپایداری و عدم کمال "آغازها" تأکید می‌ورزند.

به دو نظر فروید که به موضوع مورد بحث مربوط می‌شود در زیر اشاره می‌کنیم: (۱) سعادت "بنیانی" و "آغازهای" انسان، (۲) و این نظر که به واسطهٔ یاد، یا با "بازگشت"، فرد می‌تواند رویداد آسیب روانی مرحلهٔ نخستین کودکی را دوباره زنده کند. سعادت "بنیانی" چنان که دیدیم، موضوع همیشگی مذاهب باستانی است. این سعادت بنیانی در هند، ایران، یونان، و یهودیت - مسیحیت وجود داشته است. حقیقت اینکه فروید که سعادت را در آغاز وجود انسان امری مسلم فرض می‌کند به این معنی نیست که روانکاوی ساختاری افسانه‌شناسی دارد یا که موضوع افسانه‌ای باستانی را به عاریت می‌گیرد یا افسانهٔ بهشت و دوزخ یهودیت - مسیحیت را می‌پذیرد. تنها ارتباطی که می‌تواند میان روانکاوی و مفهوم باستانی سعادت و کمال بنیان وجود داشته باشد، این حقیقت است که فروید نقش دقیق "زمان نخستین و بهشتی" را در نخستین‌ترین مرحلهٔ کودکی و سعادت پیش از شکست (= از شیر گرفتگی) می‌داند، یعنی پیش از زمانی که برای فرد، "یک زمان حیاتی" بحساب آید.

نظر دوم فروید - یعنی " بازگشت " که توسط آن فرد به تجدید دوبارهٔ حوادث دقیق نخستین‌ترین مرحلهٔ کودکی امیدوار می‌شود ، امید به این بازگشت با رفتار باستانی قابل مقایسه است ، نمونه‌های بسیاری در مورد این اعتقاد که فرد می‌تواند حوادث نخستین منقول در افسانه را دوباره تجدید نماید و از این‌رو دوباره زنده نماید ارائه داده‌ایم . اما به استثنای (شفاهای معجزه‌آسا و در چند مورد دیگر) این نمونه‌ها " بازگشت " دسته‌جمعی را نشان می‌دهند . یعنی کل جامعه یا بخش بزرگی از آن است که موجب دوباره زنده شدن آیینی حوادث افسانه‌ها بوده است .

فن روانکاوی امکان بازگشت فردی را به زمان بنیانی فراهم می‌سازد . اکنون ، این بازگشت وجودی که خاص جوامع باستانی است ، سهم مهمی در فنون روانی - زیستی شرق دارد ، و اکنون به این مسئله می‌پردازیم .

فنون سنتی برای « بازگشت »

ما تصمیم به مقایسهٔ گستردهٔ روانکاوی با اعتقادات و فنون " بومی " یا شرقی نداریم . در اینجا می‌خواهیم نشان دهیم که " بازگشتی " که فروید آن را در انسان مدرک و ، مخصوصاً در شفا دادن وی مهم می‌داند ، در فرهنگهای غیراروپایی عملی نبوده است . پس از همهٔ آنچه که در ارتباط با امید به تجدید جهان با تکرار افسانه پیدایی عالم وجود گفته‌ایم ، بدست آوردن بنیانی برای این اعمال ، مشکل نخواهد بود : بازگشت فرد به بنیان به عنوان مجالی برای تجدید و دوباره‌سازی وجود وی تصور شده است . لیکن چنان که خواهیم دید ، بازگشت به بنیان می‌تواند برای مقاصد زیادی مؤثر بوده و معانی بسیار مختلفی داشته باشد .

نخستین و پیشین‌ترین ، آیینهای نمادین آشناسازی هستند که بر بازگشت به رحم دلالت دارند . از آنجا که ما این امر پیچیده را به تفصیل تاکنون در مبحث زادن و باز زادن بررسی کرده‌ایم ، در اینجا فقط به اشاره به بعضی

از موارد اکتفا می‌نماییم. مراحل باستانی فرهنگ آشناسازی جوانان شامل مجموعه‌ای از آیینهایی می‌شود که نماد آنها روشن باشد؛ به واسطه آن آیینها، نوآموز نخست به درون یک جنین انتقال یافته و سپس دوباره متولد می‌شود. آشناسازی معادل با تولد دوباره است. نوجوان با آشناسازی از نظر اجتماعی مسئول و از لحاظ فرهنگی بیدار می‌شود. بازگشت به رحم یا منزوی شدن نوآموز در یک کلبه، یا با بلعیده شدن نمادین توسط یک جانور بزرگ (هیولا)، یا با ورود به یک نقطه مقدس که به عنوان رحم زمین مادر تعیین شده صورت می‌گیرد.

به این مسئله از آن روی علاقه‌مندیم که، مشابه آیینهای سرمشق سن بلوغ جوامع "نخستین" و آیینهای آشناسازی بازگشت به رحم است که در فرهنگهای پیچیده‌تر نیز وجود دارد. از این رو عجلالتا، سه نوع مختلف مراسم آشناسازی را در هندوستان بازگو می‌کنیم. نخست آیین *Upanayama* است، یعنی، معرفی پسر به آموزگارش که آبیستی و باز زادن، در آن به روشنی بیان شده؛ آموزگار بچه را به درون یک جنین انتقال می‌دهد و او را در شکم خود به مدت سه شب نگهدارند. هر کس که به درون یک جنین می‌رود "دوباره زاده" می‌شود (*dui-za*). سپس آیین *diksa* است که فرد باید موجود زنده‌ای را قربانی کند و این عمل صریحا نشانگر بازگشت به مرحله جنینی است. بالاخره آیین بازگشت به رحم که مشابه آیین بازگشت به *hiranya-garbha* (یعنی "جنین طلایی") است. نوآموز در یک کشتی به شکل گاو نشانده می‌شود و هنگامی که از آن بیرون می‌آید به منزله کودک تازه متولد شده است.

بازگشت به رحم در تمام موارد به منظور تولد در یک وضع جدید است. از نقطه نظر ساختاری، بازگشت به رحم نشانگر بازگشت از جهان به وضع "هرج و مرج" یا جنینی است. ظلمت پیش از تولد همسان شب پیش از آفرینش و تیرگی کلبه آشناسازی است.

برای بومی یا هندی، تمام این آیینهای آشناسازی بازگشت به رحم

دارای سرمشق افسانه‌ای است. جالب توجه‌تر از افسانه آیینهای بازگشت به رحم ماجراهای قهرمانان یا ماجراهای جادوگران و ساحرانی است که بازگشت را به‌طور واقعی در گوشت و خون جسم خویش اجرا می‌کنند. افسانه‌ها بدین ترتیب‌اند (۱) قهرمان توسط هیولای دریا بلعیده می‌شود و پس از شکست هیولا از درون شکم آن پیروزمندانه بیرون می‌آید. (۲) گذرگاه آشناسازی از وسط یک مهبل دنداندار، یا از سراشیب خطرناک غاری یا شکافی شبیه دهان یا رحم زمین مادر می‌گذرد. تمام این ماجراها در حقیقت برای آزمون قهرمان پیروز در ورود به وضع جدید است.

افسانه‌های آشناسازی و آیینهای بازگشت به رحم حقیقت زیر را آشکار می‌کنند. "بازگشت به بنیان" برای تولد جدید صورت می‌گیرد، لیکن این تولد جدید تکرار نخستین تولد طبیعی نیست. تولد دوباره رمزی و تولد روحی پرمعنایی است. به عبارت دیگر حلول در وجود جدیدی است که شامل کمال جنسی، شرکت در امر مقدس و در فرهنگ می‌باشد. کوتاه سخن، این تولد "باز شدن" در برابر روح است. باور بر این است که برای حلول در وجود جدید، شرایط آبستنی و زادن باید به‌طور آیینی و نمادین تکرار شوند. به عبارت دیگر، این اعمال دارای ارزشهای روحی است و رفتاری حاصل از فعالیت روانی - زیستی نیست.

باید توجه داشت که تمام افسانه‌ها و آیینهای "بازگشت به بنیان" در یک سطح قرار دارند. یقیناً نماد آنها نیز تابع همین قاعده است. اما دارای زمینه‌های مختلفی هستند. این زمینه‌ها، معنای حقیقی هر موردی را بدست می‌دهند. چنان که دیدیم، از نقطه نظر ساختار، تاریکی پیش‌زادی کلبه آشناسازی با شب پیش از آفرینش همانند شده است. شبی که خورشید هر روز صبح از آن زاده می‌شود نمادی از هیولای نخستین است، و برآمدن خورشید المثنای پیدایی عالم وجود می‌باشد. بدیهی است که این نماد پیدایی عالم وجود ارزشهای جدیدی به تولد نیای افسانه‌ای، تولد هر فرد، و تولد دوباره مرحله نخستین می‌بخشد.

این مطالب را به گونه‌ای روشنتر در بحث بعدی بررسی می‌نمایم .
 خواهیم دید که "بازگشت به بنیان" به عنوان سرمشقی برای فنونی
 زیست‌شناسی و روان - مغزی است که به تولد تازه و طول عمر و شفایابی و
 آزادی غایی یاری می‌دهند . پیش از این یادآوری کردیم که افسانهٔ پیدایی
 عالم وجود کاربرد متفاوتی ، از جمله شفادهی ، آفرینش شعری ، وارد کردن
 کودک به جامعه و فرهنگ ، و غیره داشته است . همچنین دیدیم که بازگشت
 به رحم با سیرقهقرایی به وضع هیولایی پیش از آفرینش همسان است .
 بنابراین درمی‌یابیم که چرا درمانهای باستانی - آیینی بازگشت به رحم
 به جای روایت تشریفاتی افسانهٔ پیدایی عالم وجود بکار می‌رود . مثلاً
 در هندوستان ، حتی در زمان حاضر ، براساس شرایط پزشکی سنتی مراسم
 تجدید جوانی سالخوردهگان و تولد دوبارهٔ بیماران در حال مرگ به صورت
 سوزاندن در گوری به شکل رحم اجرا می‌شود . نماد " تولد جدید " روش
 است . این رسم در خارج از هندوستان نیز دیده شده است . سیکها فرد
 را در زمین دفن می‌کنند بدین منظور که از رحم زمین مادر دوباره زاده شود .
 "بازگشت به بنیان" در چین نیز برای درمان ، بسیار بکار می‌رود .
 تائوئیسم بر دم زدن جنینی ($t'ai-si$) بسیار تأکید می‌ورزد . این
 مورد عبارت از تنفس در مدار بسته‌های شبیه جنین است . استاد سعی می‌کند
 از دوران خون و دم میان مادر و کودک و بالعکس تقلید نماید . مقدمهٔ کتاب
Tai-si keou kine (" قواعد شفاهی دم زنی جنینی ")
 مؤکداً چنین تصریح می‌کند : " با بازگشت به اساس و بنیان ، فرد عمر کهنه
 را دور می‌کند و به حالت جنینی بازمی‌گردد " . در متنی از تائوئیسم تلفیقی
 جدید چنین آمده : " به این علت است که (بودا) $ju - Tai$ (= *Tathagata*)
 از روی رحمت روشی برای (کیمیا) یعنی کار با آتش ابراز داشت و به انسان
 چگونگی ورود دوباره به رحم به منظور تجدید طبیعت (درست) خویش و
 دستیابی به (کمال) حیاتش آموخت " .
 بنابراین ، در اینجا با دو فن افسانه‌ای مختلف ولی مربوط بهم مواجه

هستیم ، هر دو فن مدعی بدست دادن راه " بازگشت به بنیان " ، " دم زدن جنینی " و فرایند کیمیاگری هستند . این دو فن به علاوه روشهای بسیار دیگر توسط تائوئیست برای تجدید جوانی و عمر زیاد (" جاودانگی ") بکار گرفته می‌شوند . تجربه کیمیاگری باید با تعمق رمزی مناسب همراه باشد . به هنگام ذوب فلزات ، تائوئیست کیمیاگر به منظور وحدت بخشیدن بین دواصل پیدایی عالم وجود ، آسمان و زمین و تجدید وضع هیولایی نخستین پیش از آفرینش در جسم خویش کوشش می‌کند . وضع نخستین (که ، همان وضع " هیولایی " است) ، با نطفه یا جنین و با وضع بهشتی و پاکی جهان آفریده نشده تطابق دارد .

تائوئیست برای دستیابی به این وضع نخستین از راه تعمق کیمیاگری یا " دم جنینی " کوشش می‌نماید . اما نهایتاً " دم جنینی " و آنچه که در متون به عنوان " وحدت دمها " آمده فن کاملاً پیچیده‌ای است که جای بحث آن در اینجا نیست . کافی است بگوییم که " وحدت دمها " در پیدایی عالم وجود مثالی دارد . چون برطبق سنتهای تائوئیستی ، در آغاز " دمها " نطفه بزرگی بوجود آمد که از آن نطفه آسمان و زمین شکل گرفت .

مطلوب نظر تائوئیست دستیابی به سعادت جوانی و طول عمر (" جاودانگی ") است ، که خود در پیدایی عالم وجود مثالی دارد . یعنی حالت وحدت نخستین . در اینجا نیازی به تکرار دوباره افسانه پیدایی عالم وجود ، چنان که در آیینهای شفادهی آمد ، نداریم . هدف ، دیگر تکرار مجدد طولانی آفرینش جهانی نیست ، بلکه هدف دستیابی به حالت ماقبل پیدایی عالم وجود یعنی حالت هیولایی است . اما خط فکری همان است : سلامت و جوانی ، " بازگشت به بنیان " ، " بازگشت به رحم " یا بازگشت به رحم بزرگ جهانی . در اینجا یادآوری این مطلب لازم است که ، در چین نیز باور براین است که بیماری و پیری با " بازگشت به بنیان " قابل علاج است . یعنی همان روش کسلاندن زمان که اندیشه‌ای باستانی است . چون ، همیشه موضوع ، منسوح ساختن زمان گذشته و بازگشت و آعار حیات

با تمام واقعیت‌های دست‌نخورده‌اش بوده است .

شفای فرد از خستگی زمان

این موردی خاص هندیان است . ریاضت و بودائیسیم ، روش‌های روانی — زیستی " بازگشت " را توسعه می‌دهند . این روشها تا حد امکان استادانه ساخته و پرداخته می‌شوند . بدیهی است که مراسم آیینی دیگر شفا بخش نیستند . بازگشت به رحم دیگر برای شفا دهی یا دستیابی به جوانی روش مطلوبی نیست و حتی تکرار نمادین پیدایی عالم وجود نیز به منظور شفا دهی بیمار با تأمین کمال نخستین عملی نبوده . ریاضت و بودائیسیم در سطحی فراتر از سطح روش‌های شفا بخشی نخستین قرار دارند . هدف غایی در آنها دستیابی به سلامت و جوانی نیست بلکه هدف ایجاد تسلط روحی و آزادی است . ریاضت و بودیسیم بیشتر شامل رستگاری‌شناسی‌ها ، فنون رمزی و فلسفه است . و طبیعی است که هدف آن دو شفا بخشی‌های معجزه‌آسا نیست .

مع‌هذا ، این فنون رمزی با روش‌های شفا بخشی باستانی شباهت‌هایی دارند . فلسفه‌ها ، فنون ریاضت‌کشی و تفکر هندی "تاما" هدف شفا ی انسان دردمند و اسیر در زمان را دنبال می‌کنند . از نظر اندیشه هندی ، کارما رنج را در جهان بنیان گذاشت و از آن پس ادامه یافت . قانون کارما تناسخها و بازگشت جاودانی به وجود را تحمیل می‌نماید و از این رو رنج بردن را برای انسان تکلیفی می‌داند . رهایی از قانون کارمایی معادل " شفا " یافتن است . بودا " پادشاه طبیبان " است . و پیام وی به عنوان " دارویی جدید " است . دقیقاً با " سوزاندن " است که آخرین نطفه واقعی حیات آینده فردی که به طور قطعی دایره کارمایی را پیموده و از زمان رها شده بسته می‌شود . یکی از راه‌های " سوزاندن " پس‌مانده‌های کارمایی ، فن " بازگشت " به منظور آگاهی از زندگی‌های پیشین خویشتن است . این فن خاص قاطبه هندیان است . این فن در کتاب (yoga - sutras) (۳، ۱۸) آمده است . این فن برای تمام دانشمندان و متفکران دوره بودا فن شناخته شده‌ای است ،

و این روش توسط خود بودا اجرا و پیشنهاد شده است .

" این روش عبارت از دور شدن از نزدیکترین دم معین به لحظه زمان حال و تجدید زمان گذشته (*pratiloman* یا " حرکت برخلاف جریان ") است ، برای رسیدن به بنیان یعنی رسیدن به نقطه‌ای است که وجود ، نخستین بار از آنجا به درون جهان " منفجر " می‌شود و زمان آن را به بند می‌کشد . سپس فرد به آن لحظه متناقض پیش از زمان ، که هیچ چیز در آن تجلی نیافته بوده می‌پیوندد . معنی و هدف این فن روشن است : خروج دوباره برخلاف جریان زمان لزوماً فرد را سرانجام به نقطه عزیمتی که منطبق با پیدایی عالم وجود است ، بازمی‌گرداند . برای دوباره زنده کردن زندگیهای گذشته و همچنین درجه معین " سوزاندن " " گناهان " فرد ؛ یعنی مجموع رفتارهای انجام یافته در حالت نادانی که طبق قانون کارما به فرد به ارث رسیده بایسد در نظر گرفته شود . اما مورد مهمتر این است که : فرد به آغاز زمان دست می‌یابد و به بی‌زمان یعنی حال جاویدانی که انسان پیش از " هبوط " در آن بوده وارد می‌شود . به عبارت دیگر آغاز پیش از هر لحظه زمان دنیوی و تهی کردن آن زمان و بازگرداندن آن به سرچشمه و وارد شدن به درون بی‌زمان و پیوستن به ابدیت است و آن عبارت از برتر ساختن وضع انسان و رهایی یافتن از قیدی است که پس از هبوط به درون زمان و چرخ وجود حاصل آمده است . در مدرسه‌های هاتا - یوگا و نانتریک روش " حرکت برخلاف جریان " (*ujana saithana*) یا فن بازگشت برای بدست آوردن " قدرت برگرداندن " تمام فرایندهای روانی - زیستی را بکار می‌برند . فردی که این روش را بکار می‌برد ، در جهان فنا می‌شود و بدین وسیله " خروج از زمان " و ورود به درون جاودانگی برایش میسر می‌شود . در نظریه تانتریک ، جاودانی فقط با تأمل و تجزیه کردن خویش با حرکت " برخلاف جریان " و دستیابی وحدت نخستینی که درازل یعنی پیش از آفرینش وجود داشته حاصل می‌گردد . پس آنچه که ضروری است ، بازیافت جریان جذب جهانی و همچنین بازگشت به " بنیان " حیات

فرد است. در کتاب شیواسام هیتا (۱، ۹ S اف .) تمرین روحی مهمی ارائه می‌شود. پس از توصیف آفرینش عالم از زبان شیوا، فرایند وارونه جذب جهانی که با ریاضت زنده و تجربه می‌شود، تشریح می‌گردد. در فرایند وارونه زمین "کوچک" *subtle* می‌شود و در آب حل می‌گردد، آب در آتش، آتش در هوا، هوا در اثير *ether*، غیره حل می‌شوند، تا اینکه تماما" به درون برهمن بزرگ جذب گردند. مرتاب عکس فرایند آفرینش را می‌بیند، و " بازگشت " می‌کند تا اینکه به " بنیان " برسد. این تمرین ریاضت‌کشانه را می‌توان با فن تائوئیست در مورد " بازگشت به نطفه " و نطفه بزرگ نخستین مقایسه نمود.

لازم به یادآوری است که از فرار دادن فنون رمزی هندو-چینی و شیوه‌های شفایابی در یک سطح منظور خاصی نداریم. آنها پدیده‌های فرهنگی خاصی هستند. این کار صرفاً به منظور نشان دادن پیوستگی رفتار انسان با زمان، در اعصار پیشین و در فرهنگهای متفاوت است. این رفتار برای بهبود یافتن از خستگی زمان " بازگشت " و یافتن " آغاز " جهان ضروری است."

در فرهنگهای باستانی و شرقی کهن، مقصود از تکرار افسانه جهان نسخ زمان گذشته و آغاز حیات جدید با تمام نیروهای حیاتی دست‌نخورده آن است. برای عارفان چینی و هندو هدف آغاز حیات جدید در روی زمین و " بازگشت " و تشکیل حیاتی گسترده است. اما در تمام نمونه‌ها " بازگشت به بنیان " همیشه مطرح است.

باز یافت گذشته

در این مورد دوفن زیر را با هم مقایسه می‌کنیم: (۱) روانکاو (۲) روشهای باستانی و شرقی شامل روشهای مختلف " بازگشت به بنیان " (با اهداف گوناگون). منظور ما نهایتاً بحث در این روشها نبوده، بلکه استفاده

از این روشها برای نشان دادن بازگشت وجودی به بنیان است. هرچند که اندیشه باستانی صرفاً به بازگشت محدود نمی‌شود. فروید فن مشابهی که فرد را به بازیافتن تجربیات "بنیانی" توانا می‌سازد ارائه می‌دهد. دیدیم که راههای چندی برای "بازگشت" وجود داشتند. لیکن مهمترین آنها عبارتند از: (۱) برقراری مجدد سریع و مستقیم موقعیت نخستین (خواه حالت هیولایی یا حالت پیش از پیدایی عالم وجود (یا لحظه آفرینش) و (۲) بازگشت تدریجی به "بنیان" باروند وارونه در طول زمان از لحظه حال تا آغاز مطلق. در مورد نخست، یک حالت دورانی سریع یا حتی نسج‌آنی جهان (یا نسخ انسان به عنوان نتیجه استمرار دنیوی و تجدید موقعیت بنیانی) ("هیولا" یا از نظر مردم شناسی - "نطفه" و "رحم") وجود دارد. شباهت آشکاری میان ساختار این روش و ساختار نمایشنامه‌های افسانه‌ای آیینی سیر قهقرایی بی‌واسطه به سوی هیولا و تجدید پیدایی عالم وجود دیده می‌شود.

در مورد دوم - مورد بازگشت تدریجی به بنیان - به جمع‌آوری دوباره بسیار دقیق و جامع حوادث شخصی و پیشینه‌ای نیاز داریم. یقیناً، در این موارد نیز هدف نهایی "سوزاندن" این یادها و آزاد شدن فرد از آنهاست. اما در اینجا در نابودسازی آنی آنها برای بازگشت به لحظه بنیانی سریعاً کوشش نمی‌شود. برعکس، کار مهم در جمع‌آوری جزئیات حیات فرد (حال یا گذشته)، فقط با اتکا بر این است که فرد می‌تواند گذشته خود را "بسوزاند" و بر آن تسلط بیابد و آن را از تأثیر زمان حال به دور نگهدارد.

اختلاف این روش با روش نخست، که جهان را آنا نابود می‌کند و آن را دوباره می‌آفریند، آشکار است. در این روش یاد نقش برجسته‌ای دارد. فردی، فرد دیگری را با یاد و با یادآوری از زمان آزاد می‌کند. کار اصلی به یاد آوردن تمام حوادثی است که فرد در طول زمان شاهد آنها بوده. این فن مفهومی باستانی دارد که قبلاً از آن یاد کردیم. اهمیت شناخت بنیان و پیشینه هر چیز برای تسلط یافتن بر آن است. یقیناً،

حرکت به گذشته از میان زمان بر تجربه یاد شخصی دلالت می‌کند. در صورتی که شناخت بنیان به شناخت پیشینه^۱ سرمشق نخستین و افسانه‌ای منجر می‌شود. اما ساختارها قابل مانند شدن هستند. آنچه که در آغاز و از آن به بعد اتفاق افتاده، به وضوح و با جزئیات، همیشه موضوع یادآوری است.

در اینجا مسئله^۲ اهمیت نخستین را نه تنها برای شناخت افسانه بلکه مخصوصاً^۳ به خاطر گسترش بعدی فکر افسانه‌ای مورد بحث قرار می‌دهیم. آگاهی از بنیان و پیشینه^۴ سرمشق اشیا به منزله^۵ نوعی تسلط یافتن سحرآمیز بر آنهاست. این آگاهی در عین حال راهی به اندیشه‌های منظم و به بنیان و ساختارهای جهان می‌گشاید. بعداً^۶ به این مسئله می‌پردازیم. در اینجا خاطرنشان می‌کنیم که یاد به عنوان شکلی از آگاهی مورد توجه قرار گرفته. کسی که می‌تواند به یاد بیاورد بیشتر از کسی که بنیان اشیا را می‌شناسد، دارای نیروی سحرآمیز- مذهبی است. در هند باستان میان آگاهی "عینی"^۷ از بنیان واقعیت‌های متفاوت و آگاهی "ذهنی"^۸ مبتنی بر یادآوری زندگی‌های گذشته تمیز قائل بودند. "ما جایگاه تولد تو را *janitran*، ای رؤیا می‌دانیم"^۹ نویسنده^{۱۰} یک افسانه *Atharugreda* (۶، ۴۶، ۲) و می‌گوید: "ما ای آگنی می‌دانیم که جایگاه تولد تو سه‌گانه است" (۱۳، ۳، ۲۱). به موجب این آگاهی از بنیان ("جایگاه تولد")، انسان می‌تواند از خود در برابر رؤیاها دفاع کند و می‌تواند بدون آنکه بسوزد به آتش دست بزند.

اما آگاهی از زندگی‌های پیشین فرد - یعنی آگاهی از پیشینه^{۱۱} شخصی وی - حتی بیشتر از: آگاهی رستگاری‌شناسی و تسلط یافتن بر سرنوشت فرد است. کسی که "تولدهای" (بنیان) خود و زندگی‌های پیشین خویش را به یاد می‌آورد (= دوره‌هایی که از مجموعه‌های قابل ملاحظه^{۱۲} حوادث پدید آمده و ترکیب شده‌اند) در آزاد ساختن خویش از قیود کارمیک موفق می‌شود. به عبارت دیگر، او بر سرنوشت خویش چیره می‌گردد. به این دلیل است

که " یاد مطلق " - مثلاً " یاد بودا - معادل با علم لایتناهی است و به صاحب یاد، نیروهای جهان آفرینی می‌دهد. آناندا و دیگر مریدان بودا " تولدها را به یاد می‌آوردند " و " از زمرهٔ آنهایی بودند که تولدها را به یاد می‌آوردند ".
 واما دوا، نویسندهٔ معروف سرود ریگ ودا، از خودش سخن می‌گوید: " زمانی که در رحم بودم، تمام تولدهای خدایان را می‌دانستم " (ریگ ودا، ۴، ۲۷، ۱) کریشنا نیز " تمام وجودها را می‌شناخته " (باگاوا - گیتا، ۴، ۵) خدایان، بوداها، حکیمان، مرتاضان کسانی هستند که می‌دانند.

آگاهی از زندگیهای پیشین، فن منحصرأ هندی نیست. این فن در میان جادوگران نیز وجود داشته، خواهیم دید که این فن در اندیشه‌های فلسفی یونان نیز سهم مهمی دارد. اما آنچه که اکنون باید مورد تأکید قرار گیرد، این حقیقت است که آگاهی از " بنیانها " و آگاهی از پیشینه (یعنی، آگاهی از زندگیهای پیشین) از اعتبار استثنایی برخوردار بوده. این اعتبار استثنایی نهایتاً، از اهمیت افسانه‌های " وجودی " و " تاریخی " که تشکیل وضع انسان را روایت می‌کنند ناشی می‌شود. چنان که گفتیم، این وضع پیشینه‌ای دارد. حوادث قطعی معینی در دورهٔ افسانه‌ای اتفاق افتاده و پس از آن حوادث اتفاق افتاده است که انسان به صورت کنونی درآمده است. اکنون نه تنها این تاریخ برجسته نخستین و بعضی اوقات حزن‌انگیز باید شناخته شود بلکه باید مداوماً یادآوری شود. بعداً خواهیم گفت که چگونه انسان باستانی بحرانها و مصیبت‌های گذشتهٔ افسانه‌ای را در لحظه‌ای معین از تاریخ خود دوباره زنده می‌کند.

افسانه‌شناسی، وجودشناسی، تاریخ

جوهر مقدم بر وجود است

از دیدانسان مذهبی جوهر مقدم بر وجود است و این مطلب به همان اندازه که در مورد جوامع " نخستین " و شرقی صادق است در مورد یهودی و مسیحی و مسلمان نیز صادق می‌کند. انسان به خاطر مجموعه‌ای از حوادث اتفاق افتاده در بنیان به صورت کنونی درآمده است. افسانه‌ها او را از این حوادث آگاه می‌سازند و روشن می‌کنند که چگونه و چه‌سان وی بدین وضع ویژه شکل یافته است. برای انسان مذهبی اعتبار وجود براساس آن چیزی است که تاریخ نخستین به وی ابلاغ کرده و مآلاً نتایج آن را نیز می‌پذیرد. این تاریخ همیشه مقدس است، چون عاملان حوادث این تاریخ موجودات مافوق طبیعی و نیاکان افسانه‌ای هستند. مثلاً: انسان فناپذیر است زیرا نیای افسانه‌ای وی از روی نادانی جاودانگی را از دست داده، یا براساس تصمیم موجود مافوق طبیعی از این جاودانگی محروم شده یا اینکه وی بر اثر حادثه‌ای افسانه‌ای دارای جنسیت شده و در نتیجه فناپذیر، گردیده است. در بعضی افسانه‌ها بنیان مرگ، حاصل حادثه یا اشتباه است: پیک خدا، که بعضاً جانور است، پیام را فراموش کرده یا به علت تنبلی، بسیار دیر رسیده و غیره. این بیان دیگری از بی‌معنا بودن مرگ است. در این مورد، داستان باز هم " تاریخ مقدس " است، به خاطر اینکه این پیام یک موجود مافوق طبیعی است. و براین باورند که اگر می‌خواستند می‌توانسته اشتباه پیک خود را مرتفع گردانند.

اگر درست باشد که حوادث اصلی در بنیان اتفاق افتاده، این حوادث در تمام ادیان مشابه نیستند. از نظر یهودیت - مسیحیت " جوهر " که

مبنای وضع حال انسان می‌باشد امری بهشتی است. در بین‌النهرین برای باورند که "جوهر" شکل جهان و آفرینش انسان از جسم تجزیه شده تیامات هیولای دریا و خون کینگیوی شیطان آمیخته با کمی خاک (کوتاه سخن، با جوهر جسم تیامات) حاصل آمده است. برای یک استرالیایی "جوهر" *essential* مجموعه‌ای از اعمال انجام شده توسط موجودات مافوق طبیعی در "زمان رو" یا "است".

برشمردن تمام موضوعات افسانه‌ای در ادیان متفاوت، که "جوهر" را، اصل نخستین و مقدم می‌دانند و بر آنند که انسان در هیئت کنونی حاصل آن است ضروری نیست. فقط انواع عمده آن را یادآور می‌شویم. پس در اینجا لزوماً باید وضع انسان مذهبی را در برابر تقدم "جوهر" بر وجود روشن کنیم. از طریق برهان لمی می‌توان اثبات کرد که این اوضاع متفاوت بوده زیرا زمینه این "جوهر" افسانه‌ای از مذهبی به مذهبی دیگر متغیر بوده است.

خدای کشته

"در بسیاری از قبایل نخستین، مخصوصاً قبایلی که در مرحله شکار و زندگی گروهی باقی مانده‌اند، تصور یک موجود برتر وجود دارد. اما این موجود برتر غالباً سهمی در حیات مذهبی ندارد. به علاوه، مطلب زیادی درباره این موجود نمی‌دانیم. افسانه‌های مربوط به او کم بوده و، به طور کلی این افسانه‌ها، کاملاً ساده‌اند. اعتقاد بر این بوده که این موجود برتر، جهان و انسان را آفریده است. اما به زودی آفرینشهای خود را ناتمام رها کرده و درون آسمان منزوی شده. بعضی اوقات آفرینشی را که ناتمام رها کرده موجود آسمانی دیگری مثلاً "پسر"ش یا نماینده‌اش آن را تمام و کامل می‌کند.

در جای دیگری تغییر شکل موجود برتر را به خدای کشته مورد

بحث قرار داده‌ایم. بنابراین در اینجا به آوردن چند مثال در ایس مورد اکتفا می‌کنیم. در میان *Selk nan* های تیرادل فیوگوخدا " ساکن آسمان " یا " کسی که در آسمان " است، نامیده می‌شود و جاویدان و بر همه چیز آگاه و قادر مطلق است. اما آفرینش توسط نیاکان افسانه‌ای پایان می‌پذیرد. موجود برتر پیش از آنکه در پس ستارگان منزوی شود، این نیاکان افسانه‌ای را آفریده است. خدا جدا از مردم و متفاوت با آنچه که در جهان وجود دارد، زندگی می‌کند. هیچ شکلی برای او متصور نیست و روحانی خاصی ندارد. ولی به هنگام بروز بیماری به درگاهش نیایش می‌شود ("توکه در بالایی، کودکم را از من بگیر، او هنوز بسیار کوچک است ") . و به هنگام بروز طوفانها برایش قربانی می‌کنند.

سوروباهای کاست اسلیو معتقدند که خدای آسمان به نام الوریوم که معنای تحت‌اللفظی آن " مالک آسمان " است) پس از اینکه جهان را آفریده تکمیل و اداره آن را به خدای دون تری به نام اوباتالا سپرده. و سپس یکباره و برای همیشه از انسان و امور زمینی کناره گرفته. برای این خدای برتر که به صورت خدای کشته درآمده، معبد و مجسمه و روحانی‌ای وجود ندارد. مع هذا به عنوان یک چاره‌ساز به هنگام نزول بلا به کمک طلبیده می‌شود.

ندیامی خدای برتر قهرمانان که در آسمان منزوی شده، اداره امور نوع انسان را به خدایان دون تری واگذار کرده. بومیان درباره او می‌گویند: " چرا باید برای او قربانی بکنیم؟ " " هیچ ترسی از او نداریم، همچون مرده به ما زیانی نمی‌رساند " موجود برتر تومبوکارها نیز " در ارتباط با امور معمولی مردم " بزرگ است و کاری به امور معمولی ندارد. دینرنیگی (" پدر جهان ") ایو فقط به هنگام خشکسالی به یاری طلبیده می‌شود: " ای خدای آسمان، که شکرگزارت هستیم، خشکسالی شدید است؛ بگذار باران ببارد، بگذار زمین سرزنده شود، بگذار مزارع سرسبز گردند " گیریا ماهای افریقای شرقی دوری و بی‌علاقگی موجود برتر را بدین‌گونه بیان می‌کنند: "مولیوگیو

در بالاست، ارواح در پایین هستند! " بانتوس‌ها می‌گویند: " خدا بعد از آفریدن انسان، دیگر دلواپس او نیست ". و پیگمی‌ها می‌گویند: " خدا از ما دور شده است! "

چنان که گذشت، می‌نماید که موجود برتر واقعیت مذهبی را از دست داده و در آیین دینی متجسم نمی‌شود و در افسانه‌ها به عنوان موجود به دور از انسان یاد می‌شود. او یک خدای کشته است. این پدیده یعنی خدای کشته در بیشتر مذاهب پیچیده باستانی شرق و دنیای هندو-مدیترانه‌ای وجود داشته. خدای آفریننده آسمانی و عالم کل و قدرتمند توسط خدای باروری و همسرالهه بزرگ، مسئول تجلی نیروهای تولیدکننده عالم می‌شود. خدای کشته همان " مرگ خدا " است که نیچه با شیفتگی آن را اعلام داشت. خدای آفریننده‌ای که از مکان خویش دور می‌شود و در آیین دینی دیگر از وی یاد نمی‌شود عاقبت فراموش می‌گردد. فراموش شدن خدا و از دست رفتن برتری مطلق خاص وی تعبیری بر تغییر شکل وی بوده و همان چیزی است که " مرگ " او را می‌رساند. عدم حضور موجود برتر تعبیری بر بی‌خاصیتی وی در حیات مذهبی نبوده. بلکه برعکس، می‌توان گفت که " مذاهب " اصلی پس از ناپدید شدن خدا ظهور کرده‌اند. غنی‌ترین و برجسته‌ترین افسانه‌ها و نامعقول‌ترین آیینهای عبادی و خدایان و الهه متفاوت و نیاکان و صورتکها و انجمنهای سری و معابد و مقامات روحانی، و غیره - تماما " یادگار فرهنگهای مرحله زندگی گروهی و شکار دسته‌جمعی است که در آن موجود برتر یا فراموش شده یا به دیگر موجودات آسمانی در نقطه‌ای پیوسته که دیگر قابل تشخیص نیست.

" کسوف خدا "، به زبان مارتین بوهلر، همان دوری و سکوت خداست که ذهن حکمای الهی معاصر را اشغال کرده و البته چیز تازه‌ای نیست. استعلای موجود برتر همیشه بهانه‌ای برای بی‌علاقگی انسان بوده است. حتی زمانی که انسان باز موجود برتر را به یاد می‌آورد وی آنچنان دور است که مورد توجه کامل قرار نمی‌گیرد. این مطلب را از زبان فنک‌های افریقای

استوایی بشنویم :

" خدا (انزیم) در بالاست ، انسان در پایین است .

خدا خداست ، انسان انسان است .

هر یک در مکان خویش ، هر یک در خانه خویش " .

مشابه این نظر ، در آثار جیوردانو برونو آمده :

" خدای مطلق برتر با ما هیچ کاری ندارد "

به هر حال ، به یک چیز باید توجه داشت : که موجود برتری که در زمانی فراموش شده در زمانی دیگر مورد توجه واقع می‌گردد . و این توجه بیشتر در موارد وحشت از بلاهای آسمانی از قبیل (خشکسالی ، طوفان ، بیماریهای واگیر ، و غیره) پیش می‌آید . به طور کلی این خدای فراموش شده فقط به عنوان آخرین چاره‌ساز و زمانی که تمام توسلات به موجودات آسمانی دیگر کارآمد نباشد مورد توجه قرار می‌گیرد . اورائون‌ها برای دهارمش خدای به‌تر خود در لحظات بحرانی خروس سفیدی را با خواندن این اوراد قربانی می‌کنند : " اکنون ما هر چیزی را آزموده‌ایم ، ولی فقط تو را برای کمک داریم . . . خدا ، تو آفریننده ما هستی ، بر ما ببخشای " . به همین شیوه عبری‌ها یهوه را ترک کردند و به *Baal's* و *Ashtartes* بر حسب زمان یعنی در زمان آرامش و خوشبختی توجه کردند . اما به هنگام وقوع بلاهای تاریخی به سوی خدا (یهوه) بازمی‌گشتند . " و در پیشگاه او او ندبه می‌کردند ، و می‌گفتند ، ما گناهکاریم زیرا ما تو را ترک کردیم ، و به *Baalim* و *Ashtaroth* روی آوردیم : اکنون ما را از بلا و دشمنان نجات بده و به پاس این یاری به تو خدمت خواهیم کرد "

(*Iscam* ، ۱۰ : ۱۲)

حتی زمانی که خدای برتر کاملاً " از آیین دینی ناپدید شده و " فراموش " می‌گردد ، یاد او زنده می‌ماند . در افسانه‌ها و داستانهای " بهشت " نخستین و در آشناسازی‌ها و در روایات جادوگران و داروگران و در نماد مذهبی (نمادهای مرکز جهان ، مهاجرت معجزه‌آسا و صعود و نمادهای آسمان و نور ،

و غیره) ، و در انواع افسانه‌های مربوط به پیدایی عالم وجود مستتر است . دربارهٔ موجود برتر فراموش شده در سطح " خودآگاه " و " ناخودآگاه " حیات مذهبی جمعی یا در سطح نماد یا بالاخره در تجربیات جذبه‌آمیز بعضی افراد ممتاز ، مطالب زیادی می‌توان گفت اما بحث در این مسئله درخور این مقال نیست . فقط به این بسنده می‌کنیم که حیات موجود برتر در نمادها یا در تجربیات جذبه‌آمیز فرد نتایجی برای تاریخ مذهبی انسان باستانی در برداشته . بعضی اوقات تجربیات جذبه‌آمیز یا تعمق ممتد در نمادهای آسمانی موجب ظهور شخصیت مذهبی قوی برای طرح مجدد موجود برتر می‌گردد . همین تجربیات و بازتاب‌ها ، در بعضی موارد اساساً باعث تجدید حیات مذهبی جامعه‌ای می‌گردند .

به طور کلی در تمام فرهنگ‌های نخستین که موجود برتری وجود دارد ولی بیش و کم به فراموشی سپرده شده . " نکات اصلی " زیر را می‌توان پی گرفت : (۱) خدا جهان و انسان را آفرید ، سپس در آسمان منزوی شد ؛ (۲) انزوای وی بعضی اوقات با وقفه‌ای در ارتباطات میان آسمان و زمین ، یا ایجاد فاصلهٔ بیشتر میان آنها همراه است . در بعضی افسانه‌ها ، نزدیکی به آسمان و حضور خدا بر روی زمین علائم بهشتی است (به این مطلب بایستی جاودانگی بنیانی انسان ، روابط دوستانهٔ او با حیوانات ، و سربرداشتن از کار کردن نیز افزود) ، (۳) مکان این خدای کشته بیش و کم فراموش شده توسط خدایان متفاوتی ، که به انسان نزدیک‌ترند و به او یاری می‌دهند اشغال می‌شود .

انسان جوامع باستانی ، که معمولاً اعمال موجودات مافوق طبیعی را که افسانه‌ها برایش روایت می‌کنند فراموش نمی‌کند ، چگونه خدای آفریننده را که به خدای کشته تغییر یافته به فراموشی می‌سپارد . آفریننده فقط زمانی در آیین دینی زنده باقی می‌ماند که در شکل *Demiurage* یعنی موجود مافوق طبیعی‌ای که دورنمای آشنای قبیله (" جهان ") را ارائه می‌دهد ظاهر گردد . این مورد در استرالیا وجود دارد . در مورد

تجدید جهان ، این موجود مافوق طبیعی برحسب شعائر دینی حاضر می شود . دلیل آن روشن است : در اینجا " آفریننده " نیز غذا (روزی) رسان است . وی نه تنها جهان و نیاکان را آفریده ، بلکه حیوانات و گیاهانی که انسان را به ادامه زندگی یاری می دهند ، بوجود آورده است .

خدای کشته

به علاوه ، خدایان برتر و آفریننده که فراموش و نابود می شوند ، تاریخ ادیان خدایانی را که از سطح زمین ناپدید می شوند ، یعنی مردم (دقیقتر نیاکان افسانه‌ای) آنها را به دست مرگ می سپارند به ما ارائه می دهد . شکافی که با مرگ خدای کشته ، ایجاد می شود سریعاً با دیگر موجودات مذهبی پر می شود . جای خالی خدایان مرده نیز توسط خدایان دیگری اشغال می شود . بعضی اوقات مرگ این خدایان برای انسان از اهمیت خاصی برخوردار است . چیز تازه‌ای در ذات خدای مقتول وجود دارد و از این رو تا اندازه‌ای وجود او را تداوم می بخشد . خدای مقتول در زمان ازل و در آیینها که نقش کشته شدن او در فواصل معینی بازآفریده می شود ، زنده می گردد . یا با حلول در اشکال زنده (حیوانات ، گیاهان) که از جسم وی سربرزده اند زنده می شود . خدای مقتول هرگز فراموش نمی شود ، هرچند که مردم یک یا چند جزء افسانه‌ی وی را فراموش کنند . این خدا هرگز فراموش نمی شود زیرا پس از مرگ برای نوع انسان واجب الاحترام می گردد . هم اکنون خواهیم دید که در موارد بسیاری در جسم واقعی انسان یعنی در درون مواد غذایی که انسان می خورد متجسم می گردد . به علاوه ، مرگ خدا اساساً وضع انسان را تغییر می دهد . در بعضی افسانه‌ها انسان ، نیز ، فانی و جنسیت‌دار می شود . در افسانه‌های دیگر کشتن ، الهام بخش نمایشنامه مراسم عبادی آشناسازی است . این نمایشنامه ، انسان " طبیعی " (کودک) رابه انسان فرهنگی تبدیل می کند .

شکل‌شناسی این خدایان بسیار غنی است و افسانه‌های مربوط به آن فراوان هستند. مع‌هذا، از آن جمله به موارد معینی می‌پردازیم: این خدایان مربوط به پیدایی عالم وجود نیستند؛ آنها پس از آفرینش بر روی زمین ظاهر شدند و مدت زیادی باقی نماندند. توسط مردم کشته شدند، و مرگ خویش را نیز تلافی نکردند و نه تنها به کشندگان خود سوء قصد ننمودند، بلکه برعکس، به آنان نشان دادند که چگونه از مرگ آنها سود ببرند. این خدایان، مرموز و برجسته‌اند. معمولاً بنیان آنان شناخته نشده. خدایانی شناخته شده‌اند که برای فایده رساندن به مردم بر روی زمین آمدند و این فایده از مرگ شدید آنان ناشی می‌شود. این خدایان، نخستین خدایانی هستند که تاریخشان بر تاریخ انسان پیشی می‌جوید. از یک جهت وجود آنان، در زمان محدود بوده و از جهتی دیگر، مرگ حزن‌انگیز آنان وضع انسان را مشخص می‌سازد.

ما نمی‌دانیم که در چه مرحله‌ای از فرهنگ بشری این نوع خدا مشخص شده. چنان که جنسن می‌گوید، و چنان که هم‌اکنون خواهیم دید، اکثر این نمونه‌ها ویژه مرحله کشاورزی اولیه هستند، یعنی در میان کشاورزان سیب‌زمینی دیده شده. اما این نوع خدا در استرالیا و اگرچه بسیار نادر، در میان شکارچیان افریقایی وجود دارد. به این افسانه استرالیایی توجه کنیم: یک گول انسان‌آسا (*anthropomorphie*) به نام لومالوما که تا اندازه‌ای به نهنگ نیز شباهتی داشته به ساحل آمده و، به سوی مغرب راه می‌افتد، تمام مردمی را که در سرراهش دیده بلعیده. مردم از تقلیل تعداد خویش شگفت‌زده بودند. بنابراین، به جستجو پرداختند. نهنگی را با شکمی آکنده در ساحل یافتند. مردم به دور هم جمع شدند و، صبح بعد، با نیزه‌هایشان به نهنگ حمله کردند. شکم آن را دریدند و اجساد را از آن بیرون آوردند. نهنگ التماس کرد که او را نکشند تا پیش از مرگ تمام آیین آشناسازی را که می‌داند به آنان بیاموزد. نهنگ مراسم *ma rauw* را اجرا کرد و به مردم نشان داد که چگونه

باید برقصند. نهنگ به مردم گفت " آنچه من اجرا می‌کنم "، " شما نیز اجرا کنید؛ و گفت تمام آنچه را که می‌دانستم به شما گفتم. " پس از آموزش مراسم ماریوم، نهنگ مراسم دیگری را به آنان آموخت. عاقبت به دریا بازگشت و گفت: " مرا دیگر لومالوما ننماید. نامم را به ناول ناول تغییر می‌دهم زیرا اکنون در آب نمک هستم ".

غول انسان‌آسا - نهنگ مردم را برای آشناسازی بلعید. مردم این مطلب را نمی‌دانستند، و آن را کشتند، اما پیش از " مرگ " (یعنی، پیش از آنکه به صورت نهنگ تغییر یابد، لومالوما مراسم آشناسازی را برای آنان روایت کرد. اکنون، این مراسم عبادی را یعنی رستاخیز ناشی از مرگ را با نماد نشان می‌دهند).

در قبیلهٔ کارادجری استرالیایی، دو برادر با گادیمبری سرنوشت یکسانی داشتند. روایت می‌شود که در " زمانهای رؤیا " آنان به شکل *dingo* از زمین بیرون آمدند اما پس از چندی به صورت دو غول انسان‌آسا تغییر یافتند. آنان دورنمای قبیله را تغییر داده و با آموزش آیینهای آشناسازی مردم را متمدن کردند، اما یک انسان (یعنی، یک نیای افسانه‌ای) آن دورا با نیزه کشت. لیکن آن دو برادر با نوشیدن شیر مادرشان دوباره زنده شدند و این بار به شکل مار درآمدند. و ارواح آنان به آسمان صعود کردند و بومیان برآوند که آن ارواح به صورت پاره ابرهائی در آسمان هستند. اروپاییان این پاره ابرها را ابرهای ماژلانی می‌گویند. کارادجری‌ها دقیقاً آنچه دو برادر افسانه‌ای اجرا کردند اجرا می‌کنند و دقیقاً آنچه آن دو به نیاکان آموختند مخصوصاً " مراسم آشناسازی را تقلید می‌کنند.

نمونهٔ زیر مربوط به انجمن سری مشترک با ماندجا و باندای افریقایی است، این نمایشنامه در بیشتر سطوح فرهنگ باستانی دیده شده. این انجمن به نام نگاکولاست و مراسم آشناسازی آن به صورت زیر اجرا می‌شود و افسانه چنین روایت می‌شود: در زمانهای گذشته نگاکولا در روی زمین زندگی می‌کرد. بدن او بسیار سیاه و از موهای بلندی پوشیده بود. هیچ کس

نمی‌دانست که او از کجا آمده، اما در بیشه زندگی می‌کرد. وی قادر بود که پس از کشتن انسان، او را دوباره زنده کند. گفت: "مرا رها کنید، من مردم را می‌خورم و آنان را تجدید شده استفراغ می‌کنم!" مردم توصیه او را پذیرفتند. اما چون نگاکولا فقط نیمی از آنهایی را که بلعیده بود، بازگرداند، مردم تصمیم به نابودی او گرفتند. مردم "مقادیر زیادی از *manioc* آمیخته با سنگ به او خوراندند این کار باعث شد که هیولا ضعیف شود و مردم توانستند او را با کارد و نیزه بکشند". این افسانه مبنای آیینهای انجمن سری است. سنگ پهنی در قبیله وجود دارد که مقدس بوده و در اجرای مراسم مورد استفاده قرار می‌گیرد. برآنند که این سنگ مقدس از شکم نگاکولا بیرون آورده شده. نوآموز را در کلبه‌ای که نماد جسم هیولای دریایی است می‌نشانند. وی صدای ملال‌انگیز نگاکولا را می‌شنود. در آن کلبه او را شکنجه کرده و شلاق می‌زنند تا برسانند که "وی اکنون در شکم نگاکولا"ست و هضم می‌گردد. تازه‌واردان دیگر چنین آوازی می‌خوانند: "نگاکولا، امعا ما را بخور، نگاکولا کبدهای ما را بخور!" پس از برگزاری دیگر آزمایشها، استاد آشناسازی اعلام می‌دارد که نگاکولا، نوآموز را خورده و او را زنده استفراغ کرده است!

چنان که گفتیم، این افسانه و دیگر مراسم عبادی آشناسازی افریقایی باستانی هستند. مثلاً "مراسم سن بلوغ افریقایی از جمله ختنه کردن چنین تکرار می‌شود: استاد آشناسازان خدای جانوران قربانی را در جسم نوآموزان متجسم کرده و سپس نوآموزان را با ختنه کردن "می‌کشد". این کشتن آشناسازی بر افسانه حیوان نخستین مبتنی است که مردم را برای بازگرداندن به زندگی "دیگرگونه‌ای" می‌کشد. آن حیوان عاقبت به دست مردم کشته شد، و این حادثه افسانه‌ای به گونه آیینی با ختنه کردن نوآموزان تکرار می‌شود. نوآموز مقتول با پوشیدن پوست آن حیوان وحشی قربانی مجدداً زنده می‌شود.

این آیین افسانه‌ای را می‌توان به صورت زیر خلاصه نمود: " (۱)

موجودی مافوق طبیعی مردم را می‌کشد (آشناسازی)؛ (۲) (مردم معنای این آشناسازی را درک نمی‌کنند) سپس با کشتن او انتقام خود را می‌گیرند؛ (۳) اما بعد مردم مراسمی سری مربوط به این داستان برپا می‌دارند. موجود مافوق طبیعی در این مراسم به صورت مجسمه یا جسم مقدس دیگری به نمایش گذاشته می‌شود".

هانیوول و دما

افسانه‌های این طبقه با این حقیقت مشخص می‌شوند که کشتن موجود مافوق طبیعی طی مراسم آشناسازی صورت می‌گیرد و مردم بدین وسیله به وجود برتری تقرب می‌جویند. باید یادآوری شود که کشتن در اینجا صرفاً جنایت نیست، زیرا در این صورت تکرار آن در فواصل معین طی مراسم عبادی امکان ندارد. این افسانه روشنتر از آیین افسانه‌ای پیچیده کشاورزی اولیه است. الف. ای. جنسن می‌گوید که حیات مذهبی در میان کشاورزان سیب‌زمینی در نواحی گرمسیری مبتنی بر خدایانی است که وی آنان را دما می‌نامد. واژده، دما متخذ از زبان ماریندانی‌های گینه، جدید است. ماریندانی‌ها این واژه را برای آفرینندگان آسمانی و موجودات نخستین که در زمانهای افسانه‌ای وجود داشته‌اند بکار می‌برند. دما بعضی اوقات در شکل انسان، بعضی اوقات در شکل حیوانات و گیاهان توصیف می‌شود. افسانه کشتن دما توسط مخلوق دما روایتی بسیار دیرینه است. مخصوصاً افسانه دختر هانیوول، که جنس آن را در سرام یکی از جزایر آرکیپلاگوی گینه، جدید شنیده و ثبت کرده. مفاد آن چنین است: در زمانهای افسانه‌ای مردی به نام آمتا، به هنگام شکار، با گراز وحشی روبرو شد. گراز وحشی به درون دریاچه‌ای فرار کرد. آمتا در روی نیش بلند گزار وحشی نارگیلی یافت. شب هنگام آمتا نارگیل را به خواب دید و به کاشتن آن مأمور شد. صبح روز بعد این کار را کرد. پس از مدت

سه روز نخل نارگیل بالید، و پس از سه روز دیگر به گل نشست. آمتا برای چیدن چند گل از آن نخل بالا رفت تا مشروب‌بی از آن گلها درست کند. اما به هنگام چیدن گلها انگشت خود را می‌برد و قطره‌ای از خون او بر یک گل می‌چکد. پس از نه روز دختر بچه‌ای را بر روی آن گل می‌یابد. آمتا او را برمی‌دارد و در لیفهای نارگیل می‌پیچد. پس از گذشت سه روز آن دختر بچه به سن ازدواج می‌رسد. وی دختر بچه را هانیوول ("شاخه نارگیل") نامید. به هنگام جشن بزرگ مارو، هانیوول در مرکز مکان رقص ایستاده و به مدت نه شب هدایا را میان رقاصان توزیع می‌کرد. در روز نهم گوری در مرکز مکان رقص کردند و هانیوول را پای کوبان در آن گور افکندند. گور را پر کردند و مردم بر روی آن به رقص پرداختند.

صبح روز بعد که هانیوول به خانه بازنگشت، آمتا دریافت که وی کشته شده. آمتا بدن او را از خاک بیرون آورد، و قطعه‌قطعه کرد، و هر قطعه به استثنای بازوها در جاهای مختلفی به خاک سپرد. از قطعات جسم هانیوول گیاهانی از جمله سیب زمینی که تا آن زمان ناشناخته بود، رویید. از این رو، از آن موقع تاکنون سیب زمینی غذای عمده نوع انسان است. آمتا بازوهای هانیوول را به خدای دمای دیگری، به نام ساتن* داد. ساتن یک دایره مارپیچ با نه دایره مارپیچ دیگر در وسط آن روی زمین رقص رسم کرد و بازوان هانیوول را به شکل دربی در مرکز آن دایره روی زمین قرار داد، و رقصندگان را از آن در به سوی خود فرا خواند و گفت "از این به بعد شما کشته شده‌اید"، "من دیگر در اینجا زندگی نمی‌کنم. امروز اینجا را ترک می‌نمایم. اکنون شما از میان این در به سوی من بیایید". آنهایی که قادر به گذشتن از آن در شدند، به صورت انسان باقی ماندند. دیگران به صورت حیوان (خوک، پرنده، ماهی) یا ارواح تغییر یافتند. ساتن اعلام کرد که مردم پس از مرگشان او را ملاقات خواهند کرد، و از روی زمین ناپدید شد.

*- *satene* خدای مادینه است و با ضمیر *she* آمده است.

الف. ای. جنسن معتقد است که این افسانه در شناخت دین و شکل جهان کشاورزان اولیه اهمیت دارد. قتل یک خدای دما توسط این دماها یعنی نیاکان انسان کنونی، سه یک دوره (که دوره‌ای "بهشتی" نیست) پایان می‌دهد. دوره‌ای را که ما امروز در آن زندگی می‌کنیم، آغاز می‌کند. دماها به صورت مردم درمی‌آیند. یعنی دارای جنسیت و فانی می‌شوند. خدای دما* که کشته می‌شود، از سویی دیگر هم در آفرینشهای خاص خود یعنی (غذا، گیاهان، حیوانات، و غیره) وهم در جایگاه (خانه) منسوخ که در آن تغییر یافته بود، یا به "حالت مرگ" که بنیان گزارش خود بوده متجلی می‌گردد. می‌توان گفت که خدای دما وجود خویش را در حالت‌های متفاوتی که با مرگ شدید خود بنیان نهاد "استتار" می‌کند: یعنی در قلمرو زیرزمینی مردگان، در گیاهان و حیواناتی که از اجساد تجزیه شده بالیده‌اند و در جنسیت و در وجود جدید ظاهر شده بر روی زمین یعنی، وجود فانی مستتر است. مرگ سخت خدای دما نه تنها مرگ "آفریننده‌ای" است، بلکه این مرگ در حیات و حتی در مرگ مردم تداوم دارد، زیرا مردم با تغذیه گیاهان و حیواناتی که از جسم وی بالیده‌اند واقعا از ذات خدای دما تغذیه می‌کنند. مثلا "هانیوول در نارگیل و سیب‌زمینی و خوکها متسجم است. اما چنان که جنسن می‌گوید کشتن خوک "نمایش" قتل هانیوول است و تکرار آن معنی یادآوری سرمشق خدایی است که به تمام اشیای روی زمین حیات می‌بخشد.

سه نظر کشاورزان اولیه "اصل" در این قتل نخستین نهفته است. و از آن موقع که حیات مذهبی اساسا عبارت از یادآوری این عمل است، "فراموش" کردن نمایش خدای نخستین بدترین گناه است. زمانهای مختلف حیات مذهبی مداوما همراه با حادثه‌ای هستند که در زمان ازل اتفاق افتاده و انسان را در آگاهی از خدای اصلی جهان کنونی یاری

می‌دهند. به قول جنس، تشریفات بلوغ این حقیقت را یادآور می‌شوند که صلاحیت انسان در تولید وابسته به نخستین قتل افسانه‌ای است و نشان می‌دهد که فانی بودن از زایش جدا بیست. تشریفات آیین تدفین که به سفر مرده در قلمرو مرگ مربوط می‌شوند، یادآور آن است که این سفر، تکرار سفر نخستین است، که توسط خدای دما صورت گرفته. اما تکرار کشتن خدای دما عنصر اصلی است. قربانیهای انسان یا قربانیهای حیوان فقط یادآوری رسمی قتل نخستین است. و آدمخواری با خوردن سیب زمینی تفاوتی ندارد زیرا در هر دو صورت می‌رساند که مردم همیشه خدا را می‌خورند.

تشریفات مذهبی، بنابراین جشنهای یادآوری هستند. "آگاهی" به معنی آموختن افسانه اصلی (قتل خدا و نتایج آن) و کوششی در جهت فراموش نکردن آن است. توهین به مقدسات واقعی به معنی فراموش کردن عمل خداست. "خطا"، "گناه"، "توهین به مقدسات"، "فراموشی" گویای این نکته است که شکل کنونی انسان نتیجه عمل خداست. در میان قوم ومیل ماه خدای دمای (مادینه) است. دارای دوره قاعدگی در هر ماه نو است و به این خاطر سه شب نامرئی می‌شود. به این علت است که زنان در دوره قاعدگی در کلبه‌های مخصوص قرنطینه می‌شوند. هر تخطی از این آیین به اجرای مراسم کفاره نیاز دارد. زن حیوانی به خانه آیین دینی که مردان متنفذ در آن جمع شده‌اند، می‌آورد، به گناه خود اعتراف می‌کند، و بیرون می‌رود. مردان حیوان را قربانی می‌کنند، آن را کباب می‌کنند و می‌خورند. این آیین کشتن، یادآوری نخستین قربانی خون است، یعنی، یادآوری قتل نخستین می‌باشد. "توهین به مقدسات به صورت عدم یادآوری منطقی" باید با یادآوری ویژه‌ای یعنی قربانی جبران شود. و قربانی خون از این نوع "یادآوری" ویژه است.

«تاریخ» جایگزین وجودشناسی می‌شود

از نقطه نظر ساختاری، تمام این افسانه‌ها، افسانه‌های بنیانی هستند. این افسانه‌ها بنیان وضع کنونی انسان، گیاهان غذایی، حیوانات، مرگ، نهادهای مذهبی (آشناسازی‌های بلوغ، انجمن سری، قربانیهای خون، و غیره) و قواعد عمل رفتار انسان را روایت می‌کنند. از نظر تمام این ادیان "اصل" *essential* به هنگام آفرینش جهان معین نبوده بلکه پس از آفرینش جهان در زمان مشخصی از دوره افسانه‌ای معین می‌گردد. زمان افسانه‌ای هنوز مورد بحث است، اما زمان مربوط به پیدایی عالم وجود دیگر زمان نخستین تلقی نمی‌شود. "اصل" دیگر به وجودشناسی (چگونگی بوجود آمدن واقعی جهان) محدود نبوده بلکه در محدوده تاریخ قرار دارد. تاریخ به یکباره تاریخ خدا و انسان می‌شود، چون این تاریخ نتیجه مستقیم نمایشی (درامی) است که توسط نیاکان مردم و موجودات مافوق طبیعی اجرا شده منتهی این نمایش نوعاً با نمایش خدایان قادر آفریننده جاودان تفاوت دارد. این موجودات آسمانی از لحاظ کیفیت در تغییر هستند. این موجودات آسمانی "می‌میرند" و چیز دیگری می‌شوند. اما این "مرگ" نابودی نیست، آنان یکباره و برای همیشه نابود نمی‌شوند، بلکه در آفرینشهای خویش به زندگی ادامه می‌دهند. مرگ این خدایان توسط نیاکان افسانه‌ای نه تنها وضع آنها را تغییر داده، بلکه وضع انسان را نیز متغیر می‌سازد. از زمان وقوع قتل نخستین در میان خدایان آسمانی دما و مردم خویشاوندی پایداری بوجود آمده در میان آنان در زمان حال نوعی "مشارکت" وجود دارد؛ انسان با خدا زیست می‌کند و، زمانی که می‌میرد، در قلمرو مرگ دوباره به او می‌پیوندد.

اینها نخستین افسانه‌های رقت‌انگیز و حزن‌انگیز هستند. در فرهنگهای

بعدی " فرهنگ اربابان *masters* " و بعد در فرهنگهای شهری خاور نزدیک باستانی - افسانه‌شناسی‌های رقت‌انگیز و خشن توسعه می‌یابند ، طرح آنها در این کتاب مختصر نمی‌گنجد . به هر حال ، می‌توان گفت که موجود برتر آسمانی و آفریننده ، فقط در فرهنگهای روستایی (مخصوصاً " در میان ترکها - مغولها) و در یکتاپرستی موسی و در اصلاح‌طلبی زردشت ، و در اسلام دوباره فعال می‌شود . هرچند که با سم‌آنیو در بین‌النهرین و ال در کنعان و دیایوس در ودای هندیان ، و اورانوس در یونان موسوم گردیده باشند ، موجود برتر نقش مهمتری در حیات مذهبی بازی نمی‌کند از این‌رودر افسانه‌شناسی اهمیت کمتری دارد (بعضی اوقات این موجود برتر کاملاً " غایب است - مثل دیایوس) . اورانوس را یک خدای کشته‌اخته می‌دانند یعنی او را ناتوان می‌پندارند و برآنند که توانایی شرکت در امور جهان ندارد ، در ودای هندی واریونا ، جانشین دیایوس شده ، اما او به نوبه خویشتن جای را به ایندرا خدای جنگو می‌سپارد و سپس ویشنووشیوا جانشین او می‌شوند . مردوک برتری آیینورا از آن خود می‌سازد ال نیز برتری را به *Baal* تسلیم می‌کند . مردوک ، و تمام این خدایان برتر ، " آفریننده " نیستند . آنان جهان را نیافریدند ، فقط جهان را سامان بخشیدند و مسئولیت نگهداری نظم و باروری در آن را تقبل کردند . اساساً این خدایان بارور ، مانند زئوس و *Baal* با آمیزش با خدایان مادینه زمین ، باروری مزارع و افزایش محصول را باعث می‌شوند . مردوک چنان که اکنون متصور است ، آفریننده جهان و عالم نبوده . جهان دیگری - که تقریباً " به خاطر وجود اقیانوس برای ما متصور نیست - پیش از این جهان وجود داشته ؛ این جهانی بوده که تیامات و شوهرش بر آن حکم می‌راندند ، و سه نسل از خدایان در آن زندگی می‌کرده‌اند .

براین حقیقت باید تأکید ورزید ، که افسانه‌شناسی‌های بزرگ چندتاپرستی اروپایی - آسیایی که با نخستین تمدنهای تاریخی تطابق دارند با آنچه که پس از آفرینش زمین ، و حتی پس از آفرینش (یا ظهور)

انسان اتفاق افتاده مربوط می‌باشند. اکنون باید بر آنچه که بر خدایان اتفاق افتاده و نه بر آنچه که آفریده‌اند تأکید نمود. یقیناً "بیش و کم یک جنبه" آفرینندگی "در ماجرای هر خدا وجود دارد - (اما آنچه که مهم است، نتیجه ماجرا نیست بلکه توالی ماجراهای برجسته است. ماجراهای بیشمار *Baal*، زئوس، ایندرا، یا ماجراهای هم‌گنانشان در پرستشگاههای عمومی "توده پسندترین" موضوعات افسانه‌ای را ارائه می‌دهند.

در اینجا ضروری است به افسانه‌های رقت‌انگیز خدایان جوان از جمله ازیریس، تامیوز، آتیس، آندونیس، و غیره) نیز که با قتل یا در اثر حادثه می‌میرند و بعضی اوقات زنده می‌شوند، اشاره نمود. یا افسانه‌های خدای مادینه‌ای که در هادس (ایشتار) غرق می‌شود، یا افسانه‌های خدای مادن که به نزول در جهنم مجبور می‌شود قابل یادآوری هستند. این "مرگها"، مانند مرگ هانیوول "آفریننده" می‌باشند. این مرگها یا نزول خدا به جهنم بعداً موجب گسترش ادیان اسرارآمیز گردیدند. لیکن این مرگهای رقت‌انگیز نه الهام بخش افسانه‌شناسی‌ها شده و نه آنها را متنوع ساخته‌اند. این خدایان پس از اینکه می‌میرند سرنوشتشان تغییر یافته و به حیات باز می‌گردند. و مرگ آنان برای تغییر وضع انسان مهم است؛ تشریفات مربوط به نشو و نما (اوزیریس، تاموز، برسفون، و غیره). یا نهادهای آشناسازی (اسرار) را به عنوان نتیجه این حادثه حزن‌انگیز می‌توان یاد نمود.

افسانه‌شناسی‌های بزرگ - که توسط شاعرانی مانند هومروزی بود و شاعران گمنام مهابها راتا یا توسط آیین‌گزاران و حکمای الهی (در مصر، هند، و بین‌النهرین) استادانه پرداخته شده - بیشتر به روایت شاهکارهای خدایان می‌پردازند. و در زمان معینی از تاریخ در یونان و هند و مصر برگزیده‌ال (*elite*) علاقه به این تاریخ خدایی را از دست می‌دهد و (همچون در یونان) به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر اعتقادی به افسانه‌ها ندارد. در حالی که اعتقاد خود را به خدایان هنوز حفظ کرده است.

آغازهای «افسانه‌زدایی» (demythceization)

تاریخ ادیان در اینجا برای نخستین بار سرمشق فرایند آگاهانه و قطعی "افسانه‌زدایی" پیدا می‌کند. یقیناً، حتی در فرهنگهای باستانی بعضی اوقات یک افسانه از معنی مذهبی تهی شده و به صورت داستان و افسانه کودکانه درمی‌آید. اما افسانه‌های دیگر به قدرت خود باقی می‌مانند. به هر جهت در یونان ماقبل سقراط و هند اوپانیشادی نیز مسئله پدیده فرهنگی دارای آن اهمیت نخستین نبوده. چون پس از فرایند افسانه‌زدایی افسانه‌شناسی‌های یونانی و برهمایی دیگر به برگزیدگان ویژه آن کشورها آنچه که برای نیاکان روایت شده بودند، ارائه نمی‌دادند.

این برگزیدگان، دیگر "اصل" را در تاریخ خدایان نمی‌جستند بلکه آنچه را که جستجو می‌کردند "وضعیت نخستین" پیش از تاریخ بوده. ما شاهد بوده‌ایم که انسان به‌ورای افسانه‌شناسی تاریخ یعنی خدا، برای رسیدن به سرچشمه نخستین و برای تعیین رحم هستی فرا رفته. جستجوی سرچشمه و اصل و *arche* موجب شد که اندیشه فلسفی برای زمانی کوتاه با افسانه پیدایی عالم وجود منطبق گردد. اما به جای افسانه پیدایی عالم وجود مسئله وجودشناسی برتری یافت.

پس "اصل" با "بازگشت" شگفت‌انگیز حاصل می‌شود. یعنی بازگشت به قهقرا دیگر با اجرای مراسم عبادی بدست نمی‌آمد، بلکه با "بازگشت" اندیشه صورت می‌گرفته. می‌توان گفت که اندیشه‌های فلسفی اخیر ناشی از افسانه‌شناسی هستند؛ یعنی اندیشه‌های منظمی که برای تعیین و درک "آغاز مطلق" که افسانه‌های پیدایی عالم وجود از آن سخن می‌گویند، و برای آشکار کردن راز آفرینش جهان و راز ظهور هستی بکار می‌روند. لیکن خواهیم دید که "افسانه‌زدایی" دین یونانی حتی با وجود

سقراط و افلاتون و پیروزی فلسفه محض و منظم بالاخره مقهور اندیشه افسانه‌ای شد. پس تصویر یک اصل منسوخ اندیشه افسانه‌شناسی مشکل خواهد بود. مادامی که اعتبار " بنیانها " دست نخورده باقی مانده و مادامی که باور براین باشد که آنچه که در زمان ازل یا در یک جهان عالی رخ داده مانع عمده‌ای برای آگاهی یا رستگاری است، خواهیم دید که افلاتون تا اندازه‌ای طرفدار این اندیشه باستانی است و موضوعات افسانه‌ای مقدس هنوز در فرضیه پیدایی عالم وجود ارسطو مطرح است.

به احتمال زیاد نابغه یونانی این اندیشه را رها کرد چون نتوانست اندیشه افسانه‌ای را تثبیت نماید، هرچند که آخرین خدا نیز در آن زمان از اورنگ به زیر کشیده شده و افسانه‌هایش در سطح داستانهای کودکان قرار گرفت. نبوغ فلسفی یونانی جوهر اندیشه افسانه‌ای را و بازگشت جاودانی اشیا را و تصور دوره‌ای حیات جهانی و انسان را توجیه نمود. به عبارت دیگر، اندیشه یونانی توجه نداشت که تاریخ می‌تواند موضوع علم قرار گیرد. طبیعت و مابعدالطبیعه یونانی موجب گسترش بعضی اندیشه افسانه‌ای گردید. یعنی اهمیت بنیان و نمونه*، که بر وجود انسان مقدم است؛ نقش تعیین‌کننده یاد، و غیره. این البته به این معنی نیست که پیوندی میان افسانه یونانی و فلسفه نیست. لیکن اندیشه فلسفی‌ای که می‌تواند تصور افسانه‌ای جهان واقعی و وجود انسان را بکار گیرد و تداوم بخشد، به آسانی قابل درک است. تاریخ با بیدار کردن خود آگاهی تاریخی در یهودیت - مسیحیت و تعمیم آن توسط هگل و پیروانش تشبیه ابتدایی وضع جدید که وجود انسان آن را ارائه نمود توانست افسانه را پشت سر گذارد. اما نمی‌توان گفت که اندیشه افسانه‌ای به طور کلی منسوخ گردید. زیرا چنان که خواهیم دید، تغییرات موجب حیات افسانه گردید و حیرت‌انگیزتر اینکه تاریخ‌نگاری بیش از هر چیز دیگر باعث زنده شدن افسانه شد.

افسانه‌شناسی‌های یاد و فراموشی

زمانی که مرتاضی عاشق ملکه‌ای می‌شود

ماتسیندرانات و گوراخانات معروفترین مرتاضان بزرگ هند قرون وسطی هستند. کارهای برجسته^۶ معجزه‌آمیز آنان ادبیات حماسی غنی و گسترده‌ای را فراهم آورده است. یکی از حوادث اساسی این فرهنگ عامه^۷ افسانه‌ای نسیان ماتسیندرانات است. برطبق یکی از مشهورترین روایات استاد، به هنگام مسافرت در سیلان عاشق ملکه^۸ آن سامان می‌شود و دربارگاه او زندگی می‌کند و هویت خویش را کاملاً^۹ فراموش می‌نماید. در یک نسخه^{۱۰} بدل نیپالی تسلیم ماتسیندرانات چنین روایت می‌شود: در حالی که جسم وی توسط مریدی محافظت می‌شد، روحش وارد جسم پادشاهی که به تازگی مرده بود، می‌گردد (این همان حلول مرتاضانه به جسم دیگری است). قدیسان نیز بعضی اوقات برای لذت بردن بدون اینکه به گناه آلوده شوند، از این شیوه استفاده می‌کنند. از شعر گوراکشا – ویجایا چنین برمی‌آید بالاخره، ماتسیندرانات توسط زنان کشورکادالی زندانی می‌شود.

گوراخانات با شنیدن این خبر مرگ استاد را حتمی می‌داند. از این رو به قلمرو یاما (مرگ) وارد می‌شود و در کتاب سرنوشتها که در آنجا بوده سرنوشت گوروی خویش را می‌یابد و نامش را پاک می‌کند. سپس راهی کادالی می‌شود. خود را به شکل دختری رقص درمی‌آورد و با خواندن سرودهای مبهم، به رقص می‌پردازد. کم‌کم ماتسیندرانات هویت حقیقی خود را به یاد می‌آورد. و درمی‌یابد که "راه شهوت" به مرگ می‌انجامد. و می‌داند که وی، اساساً^{۱۱} طبیعت حقیقی و جاودانی خویش را از یاد برده. و می‌فهمد که طلسمات کادالی سرابهای حیات کفرآمیز هستند. گوراخانات او را برای

بازگشت ، به ریاضت کشیدن تشویق می‌کند تا از این جهت به کامل کردن جسم خویش بپردازد . گوراخانات به ماتسیندرانات می‌گوید که دورگافراموشی را که جاودانگی بخش است به وی ارزانی داشته . گوراخانات می‌گوید که ، طلسم جهل (یعنی دورگا) در " طبیعت " انسان نهفته است .

این افسانه را می‌توان به صورت زیر تحلیل کرد : (۱) استادی روحانی عاشق ملکه‌ای می‌شود یا توسط زنان زندانی می‌گردد ؛ (۲) عشق طبیعی بلاواسطه فراموشی را دراستاد برمی‌انگیزاند ؛ (۳) مریدی به جستجوی او برمی‌خیزد و ، در میان مجموعه‌ای از نمادها (حرکات رقص ، آوازهای مبهم ، زبان مرموز) ، او را به بازیافت یاد یعنی خودآگاهی یاری دهد ؛ (۴) " فراموشی " استاد به مرگ و بالعکس بیداری او به یاد (*anamnesis*) که برای جاودانگی شرط لازمی است تشبیه شده است .

موضوع اصلی یعنی فراموشی یا اسارت توسط مجذوبیت فراهم شده و یادبه وسیله آوازه‌ها و کلمات مرموز مرید بدست آمده . فراموشی تقریباً افسانه عارفانه مشهور " رهاننده نجات یافته " را چنان که درسرودمروارید آمده القا می‌کند . بعداً " شباهتهای دیگراندیشه هندی و عرفان را خواهیم دید . اما دراینجا توسل به مورد عارفانه بیهوده است . اسارت ماتسیندرانات و فراموشی اصلی است که ویژه قاطبه هندیان است . سقوط روح خود *atman - purush* در دایره وجودها ، و در نتیجه ، از دست دادن خودآگاهی بدبختی بحساب می‌آیند . در ادبیات هندی واژگان دربند ، درزنجیر و اسارت برای فراموشی و ناآگاهی ، بکار می‌رود . و واژگان رهایی از بندها و پاره کردن تور (یا کنار زدن روی بند از روی چشمها) ، برای یادآوری ، بیدار شدن ، حالت بیداری ، تغییر وضع ، آزادی ، رهایی (موکسا ، موکتی ، نیروانا ، و غیره) بکار آمده است .

نماد فراموشی و یادآوری هندی

در دیگانیکیا (۱، ۱۹ - ۲۲) آمده که خدایان زمانی که از نظر یاد عاجز می‌گردند و دچار اغتشاش یاد می‌شوند، از آسمان سقوط می‌کنند. برعکس خدایانی که دچار فراموشی نمی‌شوند تغییرناپذیر، باقی می‌مانند. "فراموشی" از یک جهت معادل "خوابیدن" و از سویی دیگر گم کردن خود، یعنی، عدم سوگردانی، کوری (چشمان برهم نهاده) می‌باشد. در چاندوگیا اوپانیشاد (۶، ۱۴، ۱ - ۲) از مردی که راهزنان او را چشم بسته از شهرش آوردند، و در مکانی متروک رها کردند، سخن رفته است. مرد فریاد برمی‌دارد که "مرا با چشمان بسته به اینجا آوردند ناچار بایستی اینجا را با چشمان بسته ترک کنم!" یک نفر چشم بند را کنار می‌زند و جهت شهرش را به وی نشان می‌دهد. راه را از دهی به دهی دیگر می‌پرسد و بدین ترتیب به خانه می‌رسد. و می‌افزاید، کسی که مرشد شایسته دارد و قادر به آزاد ساختن خویش از چشم‌بندهای جهل است حتماً به کمال می‌رسد.

تفسیر سانکارا در این رهگذر مشهور است. در این تفسیر آمده که وی شبیه مردی است که دزدان او را از بودن (یعنی، از آتمان - برهمن) آورده و در این جسم محبوس ساخته‌اند. دزدان به منزله عقاید دروغ "شایستگی و عدم شایستگی" و مانند آن هستند. چشمان او با اغفال بسته شده و با رشته آرزو به زن و فرزند و دوستان، گله و غیره پای‌بند است. "من پسر که‌وکه هستم، من شاد یا ناشاد هستم، من باهوش یا کودن هستم، من پرهیزگار هستم، و غیره. چگونه زندگی خواهم کرد؟ راه گریز کجاست؟ راه رستگاری کدام است؟" بنابراین فریاد برمی‌دارد، در تورهیولاولاری

گیرافتاده - تا لحظه‌ای که (برهمن - آتمان) را که آزاد از بندگی، شادی، و سرشار از محبت به دیگران است دیدار کند، وی آن‌گاه از برهمن - آتمان راه آگاهی و رهایی جهان را می‌آموزد. بنابراین مردی که زندانی اغفالهای خود بوده از وابستگی به اشیای جهانی آزاد می‌شود. سپس راه بودن حقیقی خود را تشخیص می‌دهد و از سرگردانی رهایی می‌یابد. و درمی‌یابد که بودن یعنی وجود خودش. حجاب اغفال حاصل جهل (آویدیا) از روی چشمانش کنار می‌رود و گویی از قندهار به خانه بازگشته، یعنی، از دیدار دوباره آتمان، سرشار از شادی و صفا شده است.

این طرح، وضع تناقض‌آمیز اندیشه هندی را نشان می‌دهد: وی اغفال می‌گردد و به وجودی غیرروحانی تغییر می‌یابد، خود (آتمان) گرفتار این "جهل" است تا روزی که کشف کند که فقط ظاهرا "در جهان گرفتار بوده. سامخیا و ریاضت مشابه هستند؛ خود (پوروشا) فقط ظاهرا اسیر شده و رهایی (موکتی) با آگاهی از آزادی جاودان حاصل می‌شود. "من باور دارم که رنج می‌برم، من در بند هستم، من آرزوی آزادی می‌کنم. از لحظه‌ای که بیدار شده‌ام درک می‌کنم که این "من" حاصل جسم (پراکریتی) است، در عین حال می‌دانم که تمام وجود فقط رشته زنجیر لحظات رنج است و می‌دانم که روح حقیقی "آرام در انتظار" اجرای نمایشنامه "شخصیت" است.

باید توجه داشت که به نظر سامخیا و همچنین ودانتا، ریاضت و رهایی با "بیداری" یا با خودآگاهی جدید از وضعی پیشین که فرد قادر به درک آن نبوده قابل مقایسه است. یقیناً "جهل" - نهایتاً حاصل ذات خود شخص است - می‌تواند مانند "فراموشی" ناشی از خود حقیقی (آتمان - پوروشا) باشد. "خرد" (جنانا، ویدیا و غیره)، که با پاره کردن تورما یا یا پیروزی بر نابخردی که آزادی را ممکن می‌سازد نوعی "بیداری" است. بودا به تمام معنی فرد بیداری است و دارای علم لایتناهی می‌باشد. در فصل بعد خواهیم دید که بودا همچون حکیمان و مرتاضان دیگر، حوادث

پیشین حیات خویش را به یاد داشته، اما، درمتون بودایی آمده، که حکیمان و مرتاضان فقط قادر به یادآوری تعداد معینی از این حیاتها بوده‌اند. تنها بودا قادر به شناختن تمامی آن حیاتها بوده. بنابراین بودا دارای علم لایتناهی است.

«فراموشی» و «یاد» در یونان باستان

افلاتون معتقد است که، یاد (یادآوری) ویژه کسانی است که فراموش کرده‌اند. (انیدز ۴، ۳، ۲۵) نظریه افلاتون چنین است: یادآوری برای آنان که فراموش کرده‌اند نوعی فضیلت است. البته این فراموشی باعث نمی‌شود که حقیقت‌بینی را از دست بدهند و در این صورت نیازی به یادآوری ندارند (فئودروس ۲۵۰). بنابراین میان یاد و یادآوری تفاوتی وجود دارد. بودا درباره خدایانی که دردیگانیکایا، به خاطر آشفته‌گی یادهایشان از آسمان فروافتادند و در هیئت مردم متجسم شدند سخن می‌گوید. بعضی از آن خدایان با ریاضت و تعمق، و رعایت انضباط ریاضت موفق به یادآوری زندگیهای پیشین خود شدند. بنابراین یاد کامل مستغنی از یادآوری است. یادآوری بر فراموش کردن دلالت دارد. در هند، چنان که دیدیم، فراموشی معادل جهل و اسارت و مرگ است.

این اندیشه در یونان معمول بوده. ما قصدی به برشمردن قوانین "فراموشی" و یاد در اندیشه‌های یونانی نداریم. فقط به ترسیم اشکال متفاوت افسانه‌شناسی یاد و فراموشی که نقش بزرگی در میان جوامع نیمه کشاورزی داشته، می‌پردازیم. اعتقادات هندیان، مانند یونانیان بیش و کم شبیه اعتقادات نیمه کشاورزان بوده. و این اعتقادات در آثار شعرا، اندیشمندان و فلاسفه تفسیر و ارزشیابی شده. در هند و یونان دیگر به انگاره‌های مذهبی رفتار و تعبیرات افسانه بر نمی‌خوریم، بلکه با اصول روان‌شناسی و مابعدالطبیعه سروکار داریم. مع‌هذا میان اعتقادات "عمومی"

و اندیشه‌های " فلسفی " نوعی پیوند وجود دارد. ما فقط از این پیوند سخن می‌گوییم .

خدای مادینه منموسین ، مظهر " یاد " ، خواهر کروونوس و اوکینوس ، مادرمیوسس *Muses* است . وی عالمه کل است . برطبق گفته هزیود (الهیات ۳۲ ، ۳۸) ، وی به " تمام آنچه که بوده و تمام آنچه که هست و تمام آنچه که خواهد بود " آگاه است . زمانی که میوسس به شاعری گرایید مستقیماً از مخزن آگاهی منموسین یعنی آگاهی از " بنیانها " ، از " آغازها " ، از نسب‌نامه بهره جست . میوسس می‌خواند و با آغاز *ex - arkhes* (الهیات ۴۵ ، ۱۱۵) - یعنی آغاز نخستین جهان و پیدایی خدایان و تولدانسان آغاز می‌کند . بنابراین پیشینه گذشته آشکار شده ، بسیار بیشتر از حال می‌باشد و گذشته سرچشمه حال است . در بازگشت به گذشته ، نیازی به قرار دادن حوادث در چهارچوب دنیوی نیست بلکه برای رسیدن به ژرفای بودن (هستی) و کشف بنیان و واقعیت نخستین که جهان از آن برآمده و درک کلیت آن لازم است .

به اتکا یاد نخستین است که وی قادر به این کشف می‌باشد ، شاعر الهام گرفته از میوسس به واقعیتها دستیابی پیدا می‌کند . این واقعیتها در زمانهای افسانه‌ای آغاز ، تجلی یافته و بنیان این جهان را تشکیل می‌دهند . لیکن به خاطر اینکه این واقعیتها در بنیان ظاهر شده ، دیگر در تجربه معمولی نمی‌گنجد . جی . پی ورنانت الهام شاعر را با " نقل " شخص مرده از جهان زیرین با *decensusak inferos* شخص زنده که در پی فرا گرفتن آن است برابر می‌داند . " امتیازی که منموسین به شاعر می‌بخشد امتیاز تماس با جهان دیگر و امکان ورود به آن و بازگشت آزادانه از آن جهان است " . زمان گذشته به عنوان یک بعد ماوراء ظاهر می‌شود . بنابراین آنچه که " فراموش " شده گذشته است و از نظر تاریخی یا اصول آغازین با مرگ همانند است . فراموشی سرچشمه و " فراموشی " ، جزء لازم قلمرو مرگ است . کسانی مرده‌اند که یادهای خود را از دست داده‌اند .

به عبارت دیگر، فانیان ممتاز، مانند تیرزیاس یا آمفیاروس، یاد خود را پس از مرگ نیز حفظ می‌کنند. هرمس برای جاودان ساختن پسرش آتالاید "یاد غیرقابل تغییر" به او می‌بخشد. برطبق آپولونیوس رودس، حتی زمانی که وی از آکرون عبور کرد، فراموشی، روح او را در آب فرو نبرد؛ هرچند که وی اکنون ساکن قلمرو تاریکیهاست، در پرتو نور خورشید، آنچه را که دیده به یاد می‌آورد.

اما "افسانه‌شناسی ییاد و فراموشی" تغییر می‌پذیرد، و با معنای آخرت‌شناسی، همراه با طرح نظریه تناسخ گسترش می‌یابد. این دیگر گذشته نخستین نیست، بلکه مجموعه‌ای از زندگیهای فردی پیشین است که آگاهی از آن مهم می‌باشد. کارکرد فراموشی معکوس می‌شود. روح به تازگی جدا شده از جسم، دیگر در آبهای چشمه فراموشی حیات زمینی‌اش پیدا نمی‌شود. برعکس، فراموشی، یاد جهان آسمانی را در روح به زمین بازگشته و متجسم شده محو می‌کند. "فراموشی" دیگر نماد مرگ نیست، بلکه نماد بازگشت به حیات است. روحی که به اندازه کافی درنوشیدن از آب چشمه فراموشی بی‌پروایی کرده ("آزمندانه از فراموشی و فساد تغذیه نموده") (افلاتون فتودروس ۲۴۸)، این روح، دوباره متجسم شده و دوباره در دایره آغاز می‌افتد. در سینی‌های طلایی در مراسم برادری آریپکوی فیثاغوری فرمان مکتوبی برای روح نهاده شده که در آن روح را از نزدیک شدن به چشمه فراموشی در جاده سمت چپ منع می‌نماید و آن را به طی مسیر در جاده سمت راست فرمان می‌دهد. در آن جاده چشمه‌ای خواهد یافت که از دریاچه منوسین می‌جوشد. از نگهبانان چشمه بخواهد "سریعا" آب تازه‌ای از چشمه‌ای که از دریاچه یاد می‌جوشد به وی بدهند، " و آنان از آن چشمه مقدس‌آبی به‌وی خواهند داد. از آن پس وی نیز چون قهرمانان دیگر برگزیده خواهد شد."

فیثاغورث، امپیدوکلس، و دیگران مابعدالطبیعه را باور داشتند و ادعا می‌کردند که می‌توانند زندگیهای پیشین خویش را به یاد آورند.

امپیدوکلس درباره خود می‌گوید " یک سرگردان رانده شده از خانه خدا هستم " ، " در زمانهای پیشین من پسری و دختری ، بتهای و پرندهای ، ماهی گنگی در دریا بودم " (تطهیرات ۱۱۷) . و می‌افزاید ؛ " من برای همیشه از مرگ رها شده‌ام " . امپیدوکلس از فیثاغورث به عنوان " مردی با آگاهی فوق‌العاده " یاد می‌کند و می‌گوید وی قادر بوده که " تمام قدرت روح خود را به هر جایی که می‌خواست جهت دهد و به سادگی می‌توانسته تمام آنچه که در زندگیهای ده ، بیست انسان وجود داشته ببیند " ، پس تحصیل یاد نقش مهمی در مراسم برادریهای فیثاغورثی بازی می‌کرده (دیو دروس ، ۱۰ ، ۵ ؛ با مبلی کوس ، ویتاپیت ، ۷۸) . این تحصیل شبیه به فن ریاضت در مورد " بازگشت " است که در فصل پنجم مورد بحث قرار دادیم ، اضافه می‌کنیم که جادوگران نیز ادعا می‌کنند که قادر به یاد آوردن زندگیهای پیشین خود هستند . البته این همان عبارت قدیمی تجربه است .

یاد «نخستین» یاد «تاریخی»

بنابراین در یونان دوازده‌گانه درباره یاد وجود دارد ؛ (۱) یکی آنکه به حوادث نخستین (پیدایی عالم وجود ، الهیات ، نسب‌نامه) مربوط می‌شود ، و (۲) یاد زندگیهای پیشین ، یعنی یاد حوادث تاریخی و شخصی ، نسیان و " فراموشی " ، بر دو نوع یاد مذکور اثر همسانی دارد . اما نسیان در اشخاص ممتاز تأثیری ندارد ؛ (۱) آنانی که از میوسس الهام گرفته یا کسانی که به واسطه نیروی پیشگویی در بازگشت و بازیافت یاد حوادث نخستین موفق هستند ؛ (۲) آنهایی که همچون فیثاغورث یا امپیدوکلس ، قادر به یادآوری زندگیهای پیشین خود هستند . فراموشی که معادل مرگ است برای دودسته افراد ممتاز تأثیری ندارد . دسته نخست از " بنیانها " (بنیان جهان ، خدایان ، مردم ، سلسله‌ها) آگاهند . دسته‌های دیگر " تاریخ (پیشینه) " خود را ، یعنی ، تناسخ خود را به یاد می‌آورند . چیز مهم

برای دسته نخست آن است که در بنیان اتفاق افتاده، و این چیز مهم عبارت از حوادث نخستین است، که شخصا در آنها دخالتی نداشته‌اند. اما این حوادث یعنی پیدایی عالم وجود، الهیات، نسب‌نامه‌حوادثی همانستی هستند زیرا این حوادث اتفاق افتاده‌اند. این طرز تلقی شبیه طرز تلقی انسان جامعه باستانی است، که خود را تشکیل یافته از مجموعه‌ای از حوادث نخستین می‌داند که در افسانه‌ها بیان شده‌اند. به عبارت دیگر، آنان که قادر به یادآوری زندگیهای پیشین خود هستند و می‌توانند تاریخ خاص خود را که قطعه‌قطعه شده کشف و یکپارچه کنند. آنان این قطعات را، در ساختن انگاره واحدی، برای کشف جهت و معنای سرنوشت خود بهم می‌پیوندند. چون این وحدت قطعات تاریخی جدا از هم که با یادآوری صورت می‌گیرد نوعی "پیوند آغاز به انجام" است، به عبارت دیگر، لزوم کشف چگونگی فرایند تناسخ وجود زمینی را می‌رساند. این ارتباط و این انضباط همانند فنون هندی "بازگشت" و یادآوری زندگیهای پیشین است. افلاتون از این دو سنت درباره یاد و فراموشی آگاهی دارد و آنها را بکار می‌گیرد. اما برای اینکه آن دورا در دستگاه فلسفی خود بگنجانند، آنها را تغییر می‌دهد و تفسیر می‌کند. به نظر افلاتون نهایتاً "آموختن یادآوری است (مینو ۸۱). در میان دو وجود بر روی زمین روح به مثل می‌اندیشد؛ روح در آگاهی محض و کامل است. اما زمانی که روح متجسم می‌شود، از چشمه نسیان آبی می‌نوشد و آگاهی‌ای که از مثل داشته از یاد می‌برد. هنوز این آگاهی در انسانی که روح در وی متجسم شده نهفته است، وی می‌تواند با کوششی فلسفی آن را آشکار کند. مدرکات طبیعی روح را در مستقر شدن در درون خویش، و بازگشت برای کشف و بدست آوردن دوباره آگاهی بنیانی که در وضع مابعدالطبیعی‌اش بدست آورده بوده یاری می‌دهد. قبلاً "میان فلسفه افلاتون و وجودشناسی باستانی" مقایسه‌ای بعمل آورده بودیم. اکنون نشان می‌دهیم که نظریه مثل و یاد (آوری) افلاتونی چگونه با طرز تلقی انسان جوامع باستانی و سنتی همسان است، انسان

جوامع باستانی سرمشق‌هایی برای تمام اعمال در افسانه‌ها دارد. افسانه‌ها به اومی‌گویند که هر چیزی که وی انجام می‌دهد یا قصد انجام آن را دارد، در آغاز زمان و در زمان ازل انجام شده. بنابراین افسانه‌ها آگاهی مفیدی را ارائه می‌دهند. حیات فرد تا آنجا که از ذخیرهٔ اعمال و اندیشه‌های پیشین الهام گرفته حیاتی کاملاً انسانی، معتبر و مهم و پایدار است. ندانستن یا فراموش کردن "یاد جامع" حاصل از سنت، معادل برگشت به وضع طبیعی (مانند وضع غیرفرهنگی کودک)، یا به "گناه" یا به "بختی" نیست.

به نظر افلاطون، زندگی هوشیارانه، یعنی تعلیم دانستن و دانستن حقیقت و زیبایی و خوبی، برای وجود روحانی محض فوق تمام یادآوری‌هاست. "فراموشی" این وضع ملاءاعلایی لزوماً "گناه" نیست، لیکن نتیجهٔ فرایند تجسم دوباره است. مشخص است که به نظر افلاطون نیز، "فراموشی" ضرورتاً "ملازم مرگ" نیست، برعکس، به حیات و به تجسم دوباره مربوط می‌شود. در بازگشت به حیات زمینی است که روح مثل را "فراموش" می‌کند. در اینجا فراموشی زندگی‌های پیشین یعنی فراموشی کمی از تجربیات شخصی و "تاریخی" مورد نظر نیست بلکه فراموشی حقایق غیرفردی و اصلی و مثل مطرح است. یادآوری فلسفی، یاد حوادث زندگی‌های پیشین را دوباره بدست نمی‌دهد بلکه یاد حقایق، یعنی ساختارهای واقعی را دوباره به یاد می‌آورد. این وضع فلسفی همسان وضع جوامع سنتی است: افسانه‌ها نمونه‌های مثالی‌ای که توسط موجودات مافوق طبیعی بنیاد نهاده شده، نه مجموعه‌ای از تجربیات فردی را، ارائه می‌نمایند.

خواب و مرگ

در افسانه‌شناسی یونانی، خواب و مرگ، هیپنوس و تاناتوس، برادران توأم هستند. به نظر یهودیان نیز، دست‌کم پس از دورهٔ اسارت در بابل،

مرگ با خواب در گور (*job ۱۳:۳ - ۱۵:۳*) و در *Sheol* *eccles ۳:۹، ۱۰:۹*، یا یکباره در هر دو *PS ۸۸ [۷۸]* همانند بوده. مسیحیان همانندی مرگ و خواب را باور داشتند و استادانه این مطلب را در اوراد خویش از جمله اوراد زیر پرداختند؛ وی آرام فرو خفته است، در خوابی خوش فرو رفته است شاید که آرامش الهی نصیب او گردد."

از زمانی که باور شده هیپنوس با تاناتوس توأم‌اند می‌بینیم که در یونان همچون درهند و در عرفان، عمل "بیداری" به معنای رستگاری‌شناسی آمده است. سقراط معتقد است با هر کس که سخن می‌گوید بیدارش می‌کند، هرچند که نخواهد. "تو چقدر ستم پیشه‌ای، سقراط! کالیکلس فریاد می‌زند (گورگیاس ۵۰۵). اما سقراط کاملاً آگاه است که وظیفه او در بیدار کردن مردم وظیفه‌ای خدایی است. سقراط پیوسته تکرار می‌کند که او "مطیع" خداوند است (آپولوجی ۲۷، همچنین ۳۰، ۳۱، ۳۳). "چون شما کس دیگری را همچون من نخواهید یافت از شما می‌خواهم که مرا به آسانی از دست ندهید. من مطمئنم حتی در آن هنگام که از خشم روی برمی‌تابید، بیدار شده‌اید. چنان‌که آنی‌توس توصیه می‌کند، اگر مرا بکشید، فکر می‌کنید بتوانید به خواب خویش ادامه دهید. خدا برای مراقبت از شما خرمگس دیگری به شما خواهد بخشید" (آپولوجی ۳، ترجمه جوت).

براین باورند که خدا، به خاطر عشق به مردم، مرشدی (*Master*) برای "بیدار کردن" آنان از خواب یعنی خواب جهل و فراموشی و "مرگ" می‌فرستد. این موضوع در عرفان نیز به طور قابل ملاحظه‌ای دیده می‌شود. افسانه اصلی عرفانی چنان‌که در سرود مروارید اسناد توماس آمده در اطراف فراموشی و یاد دور می‌زند. شاهزاده‌ای از خاور وارد مصر می‌شود به جستجوی "مرواریدی در دریا که مار آتشین دم دم بلندی از آن حفاظت می‌کند، می‌پردازد". در مصر زندانی می‌شود. در زندان هویت خود را فراموش می‌کند. "من فراموش کردم که پسر پادشاه هستم و برای پادشاه

مصر خدمت کردم؛ من مروارید را که به دستور والدینم برای یافتن آن به اینجا آمدم، از یاد بردم. بر من ستم بسیار رفت و به خواب عمیقی فرو رفتم". والدینش از آنچه که بر وی رفته بود آگاه شدند و نامه‌ای پدین مضمون برایش فرستادند. "از پدر تو شاه شاهان و مادر تو ملکه خاور، و از برادر تو دومین مقتدر بعد از ما به تو پسر ما، به یاد بیاور که تو پسر شاه شاهانی! بردگی چرا، به چه کسی خدمت می‌کنی! مروارید را به یاد بیاور، که برای یافتن آن به مصر فرستاده شدی!" نامه به شکل عقابی پرواز داده شد و در کنار وی فرود آمد. "از صدای فرود نامه، من از خواب برخاستم، آن را برگرفتم و بوسیدم و شروع به خواندن آن کردم. کلمات نامه بر قلب من نشست. به یاد آوردم که من پسری از پدر و مادری عالی‌نسب هستم. من آن مروارید را به یاد آوردم که برای یافتن آن به مصر فرستاده شدم، من آن مارآتشین دم وحشتناک را طلسم کردم، آن را خواباندم و ساکت کردم، نام پدرم را بر آن دمیدم، و مروارید را برداشتم، و به خانه پدر بازگشتم".

نتیجه: شاهزاده به هنگام مسافرت به مصر "لباس درخشان" را از تن بدرآورده و زمانی که به وطن بازمی‌گردد، آن را می‌یابد و منظور ما در همین نکته یافتن لباس است. موضوعات تبعید، اسارت در کشور بیگانه، پیکانی که زندانی را بیدار می‌کند و وی را در رهسپاری تشویق می‌نماید. در اثر کوتاهی از سهروردی به نام، شرح تبعید مغربی آمده‌اند. در اینجا بنیان این افسانه را جستجو نمی‌کنیم، این افسانه محتملاً ایرانی است. سرود مروارید مشهورترین اصول عرفانی را به شکل برجسته‌ای ارائه می‌نماید. هانس یوناس در تحلیل خود از نمادها و اشکال عرفانی، بر اهمیت اصول سقوط، اسارت، درماندگی و دلتنگی از غربت، سستی، خواب، تاریکی تأکید ورزیده است. بحث این موضوعات در این مختصر نمی‌گنجد. صرفاً نمونه کوتاهی از آن می‌آوریم.

به موضوع اصلی می‌پردازیم "و جسم را تجربه می‌کنیم"، روح هویت

خود را فراموش می‌کند. " او منزلگاه بنیانی و مرکز حقیقی و هستی جاودانی خود را از یاد برده ". در این خصوص الکتی از اعتقاد صابئین حرانی یاد می‌کند. بر طبق اصول عرفانی، مردم نه تنها می‌خواهند بلکه عاشق خوابیدن هستند. جین‌زا می‌گوید " چرا تو عاشق خوابی، همچون خطاکاران خطا می‌کنی؟ " در آپوگریفون جان آمده: " بگذار آنکه می‌شنود از خواب سنگین برخیزد ". موضوع مشابهی در مورد پیدایی عالم وجود *Manichaeen* آمده و تئودور بارکونایی آن را مطرح می‌کند: " عیسیای نورانی نزد آدم بی‌گناه فرود آمد و او را از خواب مرگ بیدار کرد ". جهل و خواب با " مستی " همانند دانسته شده. انجیل حقیقت‌عارف را با " کسی که مست بوده و هوشیار می‌شود و به خود می‌آید، یعنی به حالت اصلی بازمی‌گردد " مقایسه می‌کند. جین‌زا می‌گوید " آدم از خواب پرید و به مکان نور خیره شد " .

یوناس اظهار می‌دارد، از یک جهت، حیات دنیوی به " درماندگی "، " ترس "، دل‌تنگی از غربت " تعریف شده و، از سوی دیگر آن را به " خواب "، " تاریکی "، و " نسیان " توصیف کرده‌اند؛ " یعنی (بجز تاریکی) تمام اینها خصوصیات هستند که به مرگ در درک اسفل منسوب می‌شوند ". این " پیک " انسان را از خواب بیدار می‌کند به وی " حیات " و " رستگاری " می‌بخشد. " من ندای بیداری از خواب در شب *Aeon* هشتم، " آغاز قطعهٔ عرفانی‌ای است که توسط هیپولیتوس (*Reijut* ، ۵۰ ، ۱۴ ، ۱) بیان شده. " بیداری " بر یاد (آوری) و تعیین هویت حقیقی روح، یعنی، تعیین بنیان آسمانی آن اشاره دارد. فقط پس از بیداری انسان است که " پیک " به وی قول رستگاری می‌دهد و به او می‌آموزد که چگونه در این جهان عمل کند. " این تاریکی را که تو در آن خوابیده‌ای رها کن، و بیدار شو و به من پناه بیا " از متن *Manichaeen* از انجیل تورفان. و در متن دیگری آمده: " روح باشکوه، از خواب در تاریکی‌ای که در آن افتاده‌ای بیدار شو، ... به دنبال من به ملائ‌اعلی جایی که از آغاز اسکان داشتی بیا " . یک

متن *Manichaeon* از بیداری آدم توسط سروش آسمانی سخس می‌گوید: " من آمده‌ام و تو را ای، آدم، تعلیم می‌دهم و تو را از این جهان رها خواهم ساخت، گوش فرا ده و بشنو و بیاموز، و پیروزمندان به مکان نور پر بکش". تعلیم نیز شامل دستوری برای عدم تسلیم دوباره به خواب است. چرت مزین، خواب، و فراموش‌مکن که در پیشگاه خدا متعهدی". البته این قواعد تنها توسط عرفا بکار برده نشده. در نامه‌ای به *Ephesian* (۵: ۱۴) چنین نقل‌قول شده: " بیدار شو ای تو که خوابیده‌ای، و از مرگ برخیز، و مسیح به تو نور خواهد بخشید". موضوع خواب و بیداری در ادبیات هرمتی نیز مطرح است. در *Poimandres* می‌خوانیم: " ای شما مردم، زمین‌زادگان مردم که خودتان را در تاریکی و خواب و در انکار خدا رها کرده‌اید - بهوش بیایید! از مستی و از افسون خواب نامعقول بپرهیزید!"

این مهم است که غلبه بر خواب و بیدار ماندن برای زمانی طولانی نوعی آزمون‌آشناسازی است. این مورد در فرهنگ باستانی نیز وجود داشته. در میان بعضی از قبایل استرالیایی نوآموزان تحت آشناسازی تا سه روز مجاز نیستند بخوابند و تا پیش از برآمدن آفتاب از رفتن به رختخواب منع می‌شوند. گیلگمش قهرمان بین‌النهرین در جستجوی جاودانگی به جزیره یوتنایشتیم نیای افسانه‌ای وارد می‌شود. در آنجا باید شش شبانه‌روز بیدار بماند. اما در این آزمون آشناسازی موفق نمی‌شود و بنابراین فرصت جاودانگی را از دست می‌دهد. در یک افسانه آمریکای شمالی همانند افسانه اوفئوس و اوریدایس آمده، مردی زنش می‌میرد. وی برای یافتن زنش به جهان زیرین می‌رود. خدای جهان زیرین به او قول می‌دهد که زنش را به روی زمین بازگرداند مشروط بر اینکه تمام شب را بیدار بماند. لیکن آن مرد پیش از برآمدن آفتاب به خواب می‌رود. خدای جهان زیرین فرصت دیگری به وی می‌دهد. مرد برای اینکه بتواند شب را بیدار بماند روز پیش می‌خوابد. مع‌هذا، نمی‌تواند تا برآمدن آفتاب بیدار بماند. بنابراین،

تنها بر روی زمین بازمی‌گردد.

پس می‌بینیم که خوابیدن نه تنها پیروزی بر خستگی است، بلکه اثبات قدرت روحی نیز هست. "بیدار" ماندن یعنی کاملاً آگاه بودن و حضور داشتن در دنیای روح است. عیسی هرگز از تشویق مریدانش به مراقبت بازنایستاد (متا ۲۴: ۴۲) و شب *Gethsemane* به واسطه ناتوانی مریدان در بیدار ماندن با عیسی شب عم‌انگیزی بود. روح من در مقابل مرگ بی‌نهایت عمگین است: اینجا بمانید، و از من مراقبت کنید (متا ۲۶: ۳۸). اما وقتی بازگشت تمام همراهان را خواب یافت. وی به پیتر گفت: "چرا، شما نتوانستید یک ساعت از من مراقبت کنید؟" (۲۶: ۴۰) "مراقب باشید و نیایش کنید". اما بیهوده بود، چون هنگامی که بازمی‌گردد آنان را "دوباره خفته" می‌یابد: چون چشمانشان سنگین بود" (۲۶: ۴۱-۴۳؛ مارک ۱۴: ۳۴، لوک ۲۲: ۴۶).

در عصر حاضر نیز "مراقبت آشناسازی" بیش از ظرفیت انسان است.

عرفان و فلسفه هندی

بحث عرفان کلا "درخور این کتاب نیست. نمادی از افسانه‌شناسی فراموشی و یادآوری را در بعضی از فرهنگهای عالی نشان دادیم. در متون عرفانی مورد استفاده ما، از یک جهت بر سقوط روح در ماده (حیات) و "خواب" مهلکی که از پی می‌آید، و از سویی دیگر بر بنیان ماورایی *extra terrestrial* روح تأکید دارند. سقوط روح در ماده، نتیجه گناه نخستین نیست. ناگفته نماند که سقوط روح، در اندیشه یونانی به تناسخ تعبیر شده است. عرفا می‌گویند که گناه کس دیگری مرتکب شده است. از آنجا که عرفا خود را موجودات روحانی دارای بنیانی ماورایی می‌دانند، منزلگاه خود را "اینجا" و این جهان نمی‌دانند. ا.ج. سی. پیوچ خاطر نشان می‌کند در زبان عرفان راهنما (*Key word*) "شخص دیگر" یا "بیگانه"

است. مکاشفه کمال *crowning* این است که " هرچند که وی (عارف) در جهان است ، در جهان حرکت می کند ، ولی از آنِ این جهان نیست و به آن تعلق ندارد ، نه به خود می آمده و از جای دیگری است " . جینزای دست راست *Mandaeen* چنین روایت می کند : " تو از آن اینجا نیستی ، اصل تو از این جهان نیست " (۱۵ ، ۲۰) . و جینزای دست چپ وی می گوید (۳ ، ۴) : " تو از اینجا نمی آبی ، اصل تو از اینجا نیست ؛ مکان تو مکان حیات است " . و در کتاب *جان* (ص ۶۷) می خوانیم ؛ " من انسانی از جهان دیگر هستم " .

چنان که دیدیم ، اندیشه فلسفی هندی ، به ویژه سامخیا - ریاضت همانند مسئله بالاست . خود (پیوریوشا) اساسا " یک " بیگانه " است و هیچ کاری با جهان (پراکرتی) ندارد . ایسواراگریشنا می نویسد (سامخیا - کاریکا ۱۹) ، خود (روح) " تنها ، بی علاقه و یک ناظر محض در نمایشنامه حیات و تاریخ است . وی می افزاید در حقیقت : اگر این درست باشد که دور تناسخ با جهل و " گناه " ادامه می یابد و علت " سقوط خود " به درون حیات و اصل ارتباط (که به هر حال ، اغفال کننده است) میان خود (پیوریوشا) و ماده (پراکرتی) ، حداقل در وضع کنونی انسان مسائل لاینحلی هستند . به هر حال ، به نظر عارفان ، افتادن " خود " به درون دایره وجود گناهی بنیانی نیست .

در بررسی ما ، اهمیت افسانه عرفانی - مانند اهمیت اندیشه فلسفی هندی - اساسا در این حقیقت نهفته است که افسانه عرفانی و اندیشه فلسفی هندی ارتباط انسان را با نمایشنامه نخستینی که او را به درون هستی آورده برقرار می نمایند . چنان که در ادیان باستانی دیدیم ، برای عارف نیز ، دانستن - یا تقریبا " ، به یاد آوردن - نمایشنامه ای که در زمان افسانه ای اتفاق افتاده اساسی است . انسان جوامع باستانی به خاطر دستیابی به نتایج افسانه حوادث نخستین را می آموزد لیکن عارف افسانه را می آموزد تا راهی برای جدایی خویش از نتایج آن بیابد . عارف (مانند مرید سامخیا

– ریاضت) که یکباره از خواب مهلک بیدار شده درمی یابد که در نزول بلای نخستینی که افسانه برای او روایت می کند هیچ گونه مسئولیتی نداشته، و از این رو هیچ نوع ارتباطی واقعی با حیات و جهان و تاریخ ندارد. این عارف، همچون مرید سامخیا – ریاضت، به خاطر "گناه" فراموش کردن خود حقیقی خویش از پیش مجازات شده است. رنجهایی که در حیات هر انسان وجود دارند در لحظه بیدار شدن ناپدید می شوند. بیدار شدن که در عین حال یک یادآوری است، نوعی بی علافگی به تاریخ، مخصوصاً به تاریخ معاصر است. فقط افسانه نخستین مهم است. فقط حوادثی که در گذشته داستان اتفاق افتاده اند شایسته دانستن هستند. چون، با آموختن آن حوادث شخص از طبیعت حقیقی خود آگاه می شود – و بیدار می گردد. حوادث خاص تاریخی (مثلاً، جنگ تراژان، لشکرکشی های اسکندر بزرگ، قتل جولیس سزار) دارای اهمیتی نیستند چون هیچ پیام رستگاری به همراه ندارند.

یادآوری و تاریخ نگاری

به نظر یونانی ها نیز، حوادث تاریخی هیچ گونه پیامهای رستگاری دربر ندارند. با وجود این تاریخ نگاری در یونان، با هرودوت آغاز شد. هرودوت می گوید برای اینکه رفتارهای مردم در گذر زمان از یاد نروند، رنج نوشتن تاریخ را بر خود هموار کرده. وی علاقه مند به حفظ یادگارهای یونانی ها و بربرها بود. مورخان دیگر روزگار باستان آثار خود را براساس علل مختلف تصنیف کردند: توسیدید، جدال بر سر کسب قدرت را ویژگی طبیعت انسان دانسته. پولی بیوس امپراتوری رم را سرچشمه کل تاریخ جهان می داند و معتقد است که مطالعه تاریخ می تواند بهترین آموزش برای حیات باشد. لوی برای یافتن "سرمشقهایی برای مردم و کشور به تاریخ نویسی پرداخته است.

هیچ کدام از این مورخان - حتی هرودوت از روی علاقه‌مندی به خدایان خارجی و الهیات - به شیوه نویسندگان کهن‌ترین روایات تاریخی در اسرائیل برای اثبات مداخله خدای برتر در حیات مردم تاریخ خود را تصنیف نکرده. این مطلب به آن معنی نیست که مورخان یونانی و رومی لزوماً لامذهب بودند. اما مذهب آنان جایی برای مداخله خدای واحد در تاریخ قائل نبود. از این رو آنان حوادث تاریخی را چنان که باور یهودیان بود دارای مفهومی مذهبی نمی‌دانستند. به نظر یونانیان فقط فرایند "شدن" در تاریخ مطرح بوده است. تاریخ نشان داده که جوامع انسان مانند هر پدیده دیگر جهان، بوجود آمده، توسعه می‌یابند، فاسد می‌شوند، و هلاک می‌گردند. به این دلیل است که تاریخ نتوانسته علم باشد. با وجود این تاریخ‌نگاری، به خاطر اینکه فرایند شدن مداوم را در حیات ملت‌ها تصویر کرده، و مخصوصاً به خاطر اینکه یادگارهای برجسته مردمان متفاوت و شهرت‌ها و ماجراهای شخصیت‌های برجسته را حفظ کرده مفید است.

بیان فلسفه‌های متفاوت تاریخ از آگوستین و جیاکچینو دافیوره گرفته، تا ویکو، هگل، مارکس و تاریخ‌گرایان معاصر درخور این مقال نیست. تمام این فلسفه‌ها برای کشف معنی و جهت تاریخ جهان پدید آمده‌اند. لیکن معنی و تاریخ جهان مورد بحث ما نیست آنچه که از نظر ما جالب است، معنای تاریخ نیست بلکه تاریخ‌نگاری است که فی‌نفسه برای حفظ یاد حوادث معاصر و آرزوی دانستن گذشته انسان تلاش می‌کند.

این حس کنجکاوی یعنی حفظ یاد حوادث معاصر و دانستن گذشته انسان از قرون وسطی مخصوصاً پس از دوره نوزایی بوجود آمده. در دوره نوزایی، تاریخ باستان اساساً به خاطر یافتن سرمشق‌هایی برای رفتار "انسان کامل" مطالعه می‌شد. در حقیقت می‌توان گفت که با ارائه سرمشق‌هایی برای حیات اجتماعی و اخلاقی، لوی و پلوتارک نقش افسانه‌ها را در جوامع سنتی در آموزش برگزیدگان اروپایی ایفا کردند. لیکن از قرن نوزدهم به بعد است که نقش تاریخ‌نگاری اهمیت عمده‌ای پیدا می‌کند. بنابراین فرهنگ غرب

نیز در جهت مطرح ساختن یادآوری توسط تاریخ‌نگاری کوشش شگفت‌انگیزی به خرج داده. تاریخ‌نگاری در جستجوی کشف و "بیدار کردن" و دوباره به جریان انداختن گذشته‌های جوامع، از خاور نزدیک پیش از تاریخ تا فرهنگ‌های "نخستین" در شرف خاموشی بوده. هدف همان زنده کردن گذشته کامل انسان است. اکنون شاهد گسترده‌گی سرگیجه‌آور افق تاریخی هستیم.

این یکی از چند مورد دلگرمی جهان جدید است. آداب و رسوم فرهنگی غرب - یعنی آغاز تاریخ از مصر، ادبیات از هومر، و فلسفه از پالاس - به سرعت منسوخ شده. مسئله به همین جا پایان نمی‌پذیرد: یادآوری تاریخ‌نگاری انسان را عمیقاً به درون خود فرو می‌برد. اگر ما بتوانیم یک استرالیایی معاصر یا یک شکارچی دوره نوسنگی را درک کنیم، به همان شیوه در "بیدار کردن" ژرفاهای وضع وجودی خود و رفتار انسان پیش از تاریخ موفق هستیم.

آموختن اسم پایتخت کشوری یا تاریخ سقوط قسطنطنیه علم "صوری" محض نیست. یادآوری درست تاریخ‌نگاری در کشف وحدت منافع ما با مردم نابود شده یا مردم پیرامون ما جای شایسته‌ای دارد. تیره‌شناسان با کشف آیینهای گذشته پیش از تاریخ بازیافتی از گذشته حتی گذشته "نخستین" را بدست می‌دهند. در گذشته و گذشته نخستین ما با "اشکال حیات"، انگاره‌های رفتار، انواع فرهنگ و ساختارها و وجود باستانی مواجه هستیم. انسان معتقد به هزاره‌ها برحسب شعایر مذهبی کار می‌کرده به گونه‌ای افسانه‌ای به شباهت‌های میان جهان بزرگ و جهان کوچک می‌اندیشیده. این یکی از راه‌های ممکن "رویارویی فرد" با جهان و سهمیم شدن در تقدس جهان بوده. پس از دوره نوزایی، و اثبات لایتناهی بودن جهان افزودن بعد جهانی به حیات انسان قابل انکار است. انسان جدید که در زیر سیطره زمان قرار گرفته و توسط تاریخ خود آزار دیده انتظار می‌رفته با کسب بعد جدیدی در گستره قلمرو دنیوی با جهان "خود" رویاروی شود. ناخودآگاهانه در برابر فشار تاریخ معاصر با یادآوری حاصل از تاریخ‌نگاری که چشم‌اندازهای

جدیدی می‌گشاید از خود دفاع می‌کند. بنابراین بدون تردید این انسان جدید نمی‌تواند به هنگام خواندن روزنامه صبح، خود را همچون هگل با "راز دل گفتن با روح کل" خشنود سازد.

یقیناً، این کشف جدیدی نیست؛ انسان از روزگار باستان به این سوی برای گریز از وحشت تاریخ خود را با اظهارنظرهای مورخان زمانهای گذشته دلداری داده. اما انسان جدید با چیز دیگری روبروست. افق تاریخ‌نگاری وی وسیعتر شده، و به واسطه یادآوری قادر به کشف فرهنگهای متفاوتی است. هرچند این فرهنگها "تاریخ را خراب کرده‌اند" لیکن به طور شگفت‌انگیزی آفریننده نیز بوده‌اند. به هنگامی که فرد جدید غربی، می‌آموزد که شبه قاره هند مورد هجوم و اشغال اسکندر کبیر قرار گرفته و این فاتح تأثیر عمده‌ای بر تاریخ هند داشته ولی هند حتی نام فاتح بزرگ را به خاطر ندارد چه تأثیری در حیات این فرد می‌گذارد؟ همچون فرهنگهای سنتی دیگر، هند با سرمشقها و حوادث نمونه‌ای فتح‌گردیده‌ها با عملیات جنگی و سرباز یادآوری تاریخ‌نگاری جهان غربی در راه آغاز است. دست‌کم چند نسل متفاوت باید از این فرهنگ بگذرند و سپس یادآوری مورد سنجش قرار گیرد. لیکن می‌توان گفت که این یادآوری به ارزیابی مذهبی یاد و فراموشی نیز می‌پردازد. ولی افسانه‌ها و اعمال مذهبی، دیگر مورد بحث نیستند. اما اهمیت و یادآوری کلی گذشته عنصر مشترکی است. در جوامع سنتی عنصر، یادآوری حوادث افسانه‌ای است و در جامعه جدید غرب این عنصر، یادآوری تمام آن چیزی است که در زمان تاریخی اتفاق افتاده. اختلاف این عناصر در جوامع سنتی و جامعه جدید بسیار آشکارتر از آن است که لزومی به تعریف داشته باشد. اما هر دو نوع یادآوری، به تصویر انسان در ورای "لحظه تاریخی" اش می‌پردازد. و یادآوری تاریخ‌نگاری در زمان نخستین یعنی زمانی که انسانها انگاره‌های رفتار فرهنگی خود را بنیان نهاده‌اند آغاز می‌شود. هرچند که معتقد باشند این انگاره‌ها توسط موجودات مافوق طبیعی برای آنان نازل شده‌اند.

اوج و زوال افسانه‌ها

باز نگه داشتن جهان

در سطوح باستانی فرهنگ، دین عامل پیوند جهان برتر و جهان ارزشهای برتر با انسان است. این ارزشها به خاطر اینکه توسط موجودات آسمانی یا نیاکان افسانه‌ای روایت شده "برتر" هستند. از این رو این ارزشها مطلق بوده و سرمشقهایی برای تمام فعالیت‌های انسان هستند. چنان که دیدیم، این سرمشقه‌ها توسط افسانه انتقال یافته‌اند. افسانه‌ها کلی‌ترین و مؤثرترین ابزارهای بیداری و خودآگاهی جهان ماورا می‌باشند. صرف‌نظر از اینکه، این جهان، آسمانی یا جهان نیاکان باشد. این "جهان دیگر" انسان برتر، یک طرح "برتر" را یعنی طرحی از واقعیت‌های مطلق را ارائه می‌دهد. این تجربه مقدسی است - کشمکش با واقعیت انسان برتر (*Trans - human*) این اعتقاد را برمی‌انگیزد که چیزی واقعا وجود دارد و از این رو ارزشهای مطلق وجود دارند که سرمشق انسان بوده و به وجود وی معنی می‌بخشند. این تجربه مقدس باعث بروز تصورات و واقعیت، حقیقت و اهمیت نخستین شده و بعداً با اندیشه‌های مابعدالطبیعی استادانه درست و منظم شده‌اند.

ارزش ضروری ذاتی افسانه مراسم عبادی در فواصل معین دوباره تأیید شده. یادآوری و تکرار حادثه نخستین به انسان "بومی" توانایی تشخیص و اعتقاد داشتن به واقعیت می‌دهد. به واسطه تکرار عمل سرمشق، چیزی ظاهر می‌شود که ثابت بوده و در جهان تداوم دارد. تجدید دوره‌های آنچه که در زمان ازل انجام یافته مسلم می‌دارد که چیزی مطلقاً وجود دارد. این "چیز" یعنی انسان برتر و ماورای جهانی مقدس است. اما این چیز

برای انسان قابل تجربه است. "واقعیت" پوشیده نمی ماند و در سطح برتری "قرار دارد. لیکن این "برتری" می تواند برحسب شعایر دینی تجربه شده و بالاخره جزء لازم حیات انسان گردد.

جهان "برتر" خدایان، قهرمانان، و نیاکان افسانه‌ای قابل دسترسی است زیرا انسان باستانی غیرقابل برگشت بودن زمان را باور ندارد. چنان که مکرراً دیده‌ایم در مراسم عبادی بی‌حرمتی به مقدسات، زمان مرتب تاریخی (*Chronological*) منسوخ شده و زمان مقدس افسانه‌ای در دسترس قرار می‌گیرد. انسان با کارهای برجسته‌ای که خدایان در زمان ازل انجام داده‌اند همزمان می‌شود. از یکسو این عدم باور به غیرقابل برگشت بودن زمان به انسان یاری می‌دهد تا "واقعیت را بنا نهد" از سویی دیگر، این ناباوری، از سنگینی زمان مرگ بر او می‌کاهد و او را مطمئن می‌سازد که می‌تواند گذشته را منسوخ نموده و به تجدید حیات، و بازآفریدن جهان بپردازد. تقلید اعمال سرمشق خدایان، قهرمانان، و نیاکان افسانه‌ای، "تکرار مداوم یک چیز" و فرهنگ کلی تغییرناپذیر نیست. تیره‌شناسی مردمی را که در دوره‌ای از زمان تغییر نکرده و "تاریخی" نداشته‌اند، نشان نمی‌دهد. در نظر اول می‌نماید که انسان جوامع باستانی همیشه فقط به تکرار همان عمل سرمشق باستانی می‌پردازد. لیکن در واقع به طور خستگی‌ناپذیری در حال تسخیر، سازمان بخشیدن جهان، تغییر دادن دورنمای طبیعت به یک محیط فرهنگی است. چون به موجب سرمشق افسانه‌ای مربوط به پیدایی عالم وجود، انسان نیز می‌تواند آفریننده شود. اگرچه افسانه‌ها به عنوان سرمشق مقدس مقدم بر انسان هستند، واقعا انسان را به آفریدن تهییج می‌کنند. افسانه‌ها پیوسته چشم‌اندازهای جدیدی برای انسان می‌گشایند.

افسانه این اطمینان را به انسان می‌دهد که آنچه که وی در کار انجام آن است از پیش انجام یافته. به عبارت دیگر، افسانه به انسان یاری می‌دهد بر تردیدهایش چیره شود. از سفر دریایی نه می‌هراسد و نه شگفت‌زده می‌شود، زیرا قهرمان افسانه‌ای قبلاً این سفر را در زمان افسانه‌ای انجام

داده. آنچه که کلا" مورد نیاز است، پیروی از سرمشق اوست. به علاوه، موجبی برای ترس از اسکان در سرزمین ناشناخته و وحشی نیست. زیرا فرد می‌داند که چه کاری باید بکند. فرد باید صرفاً" به تکرار مراسم‌عبادی بپردازد، که در نتیجه آن سرزمین ناشناخته (= "هیولا") به "جهان" امن تغییر یابد و در پی، برحسب شعائر دینی به یک "جایگاه" معقول تبدیل شود. وجود سرمشق، آفریننده را از نوآوری باز نمی‌دارد. امکانات کاربرد سرمشق افسانه‌ای بی‌پایان هستند.

انسان جوامعی که در آن افسانه زنده است، در جهان پر "رمز" و "راز" زندگی می‌کند. این جهان با انسان "سخن می‌گوید"، و انسان برای فهم زبان این جهان کافی است افسانه‌ها را بداند و نمادها را از حالت رمز درآورد. به واسطه افسانه‌ها و نمادهای انسان ماد (Moon-man) وحدت مرموزی میان تولد، مرگ و رستاخیز، جنسیت، باروری، باران، نشو و نمای نباتی و غیره را درک می‌کند. جهان دیگریک توده تیره مواد بهم درآمیختهای نیست. این جهان سرزنده و ساخته، پرداخته شده و با معناست. نهایتاً، جهان با زبان خود سخن می‌گوید. جهان با وضع خاصی که دارد، با ساختارهایش و نظامهایش با انسان سخن می‌گوید.

وجود جهان نتیجه آفرینش خدایی است، ساختارها و نظامهای آن حاصل حوادثی هستند که در آغاز زمان اتفاق افتاده. ماه نیز همچون خورشید و آبها و گیاهان و حیوانات تاریخ افسانه‌ای دارد. هر موضوع مهم جهان "تاریخی" دارد. زیرا این موضوع رأساً از خود یعنی از "بنیان" خود و حادثه نخستینی که پدیدآور این موضوع است و چگونگی واقعیت یافتن خود "سخن" می‌گوید. این موضوع دیگر چیز "ناشناخته" ای، یعنی، چیز مبهم و غیر-قابل درک و بی‌معنی و "غیرواقعی" نیست. این موضوع همچون انسان در کار "جهان" سهیم است.

این مشارکت نه تنها "جهان" را "آشنا" و مفهوم می‌سازد، بلکه

آن را آشکار نیز می‌گرداند. از طریق این موضوعات جهان حاضر، فرد موفق به فهم نشانه‌های هستی و نیروهای جهان دیگر می‌گردد. به همین علت گفتیم که به نظر انسان باستانی این جهان در عین حال "باز" و مرموز است. زمانی که جهان از خود سخن می‌گوید به بنیانگذاران و نگهدارانش اشاره می‌کند و "تاریخش" را بیان می‌دارد. در نتیجه انسان از یکسو خود را موجودی گرفتار در جهانی بی‌حرکت و مبهم نمی‌داند از جهتی دیگر، رمزبان این جهان را می‌گشاید. چون "طبیعت"، همزمان "ماورای طبیعت" را آشکار و استتار می‌کند، این رمز برای انسان باستانی، غیرقابل درک است. افسانه‌ها پیدایی عالم وجود و بنیانگذاری نهادهای اجتماعی-فرهنگی اتفاق افتاده را روایت می‌کنند. اما این مکاشفات "آگاهی" ویژه‌ای نیست، این مکاشفات به رمز جهان و واقعیت‌های انسان پایان نمی‌بخشند. با آموختن افسانه بنیانی این واقعیتها، فرد به نظارت بر واقعیت‌های متفاوت جهانی از جمله، آتش، خرمنها، مارها، و غیره قادر می‌گردد. اما این به آن معنی نیست که فرد آنها را کاملاً می‌شناسد. اینها واقعیت‌هایی هستند که وضع وجودی بنیانی خود را حفظ می‌کنند.

انسان و جهان

در چنین جهانی، انسان احساس گرفتاری در وضع ویژه‌ای نمی‌کند. او نیز "باز" است او با این جهان ارتباط برقرار می‌کند زیرا او نیز همان زبان و نماد را بکار می‌برد. اگر این جهان توسط اجسام آسمانی، گیاهان و حیواناتش، رودها و صخره‌هایش، فصول و شبهایش با وی سخن می‌گوید. انسان نیز بارو یا هایش و حیات خیالیش و نیاکان و توت‌هایش ("طبیعت"، مابعد طبیعت، و انسانها)، با شایستگی‌اش در مردن و بازگشت به حیات بر حسب شعایر دینی در تشریفات آشناسازی (مانند ماه و نشو و نمای نباتی)، با نیرویش در تجسم بخشیدن به روح، با روبنده (ماسک) زدن و غیره به

جهان پاسخ می‌دهد. اگر برای انسان باستانی جهان روشن است، به واسطه این است که وی احساس می‌کند او نیز "مورد نظر" طبیعت است و طبیعت او را درک کرده است. تنها حیوان شکارشونده نیست که به او نگاه می‌کند و او را درک می‌نماید (غالباً) حیوان می‌گذارد که شکار شود زیرا می‌داند که انسان گرسنه است)، بلکه صخره یا درخت یا رودخانه نیز به او نگاه می‌کنند. هر کدام "تاریخ" خود را به وی می‌گویند و پندی به وی می‌دهند. انسان جوامع باستانی با اینکه می‌داند که یک انسان است، و خود را بدین صورت قبول دارد، در عین حال خود را بیش از یک انسان تصور می‌کند او می‌داند که نیایش حیوان بوده، یا اینکه می‌داند که می‌تواند بمیرد و زنده شود (آشناسازی، جذب، جادوگری) و می‌داند که می‌تواند محصولات را با عیاشیهای خویش افزون کند (به عبارت دیگر، می‌داند که وی می‌تواند با زنش آن کاری بکند که آسمان با زمین می‌کند، یا می‌تواند نقش کج بیل و زنش نقش شیار داشته باشد). در فرهنگهای پیچیده‌تر انسان می‌پندارد که نفسهایش همانند باد و استخوانهایش همچون کوهها هستند و آتش در شکم او روشن است و داستان او می‌تواند "بنیان جهان" قرار گیرد و غیره. اما این "گشودگی" به جهان، المثنایی در دوره شبانی ندارد. افسانه‌های "بومیان" و مراسم عبادی در میان آرکادیهای باستانی دیده نشده‌اند. ظهور حیات کشاورزی موجب پیشرفت بزرگان کهن می‌گردد و قربانی در جهت فزونی محصولات، عیاشیهای جنسی، آدم خواری شکاربانی مرسوم می‌گردد. ارزش مذهبی برای شکنجه و مرگ سخت قائل شدن مفهوم غم‌انگیزی است. افسانه هانیوول، و پیچیدگی اجتماعی - مذهبی آن مورد قبول است. این افسانه به انسان به خاطر داشتن جنسیت، فانی بودن را القا می‌کند. وی محکوم به کشتن و کار کردن برای تغذیه خویش است. جهان نباتی و حیوانی با انسان از بنیان خویش، یعنی از هانیوول "سخن" می‌گویند. و بزرگ‌گر کهن زبان آن را می‌داند، و بنابراین معنایی مذهبی در هر چیز اطراف خویش و در هر کاری که

انجام می‌دهد، می‌یابد. این مورد بی‌رحمی و قتل به عنوان جزئی از وضع هستی به وی القا می‌شود. بی‌رحمی، شکنجه، قتل رفتاری ویژه "بومیان" نبوده. این رفتار "در سرتاسر دوره" تاریخ، بعضی اوقات تا حد بیماری حمله *Paraxysmic* که هرگز در جوامع باستانی مشاهده نشده بروز کرده است. اختلاف، اساساً در این است که این رفتار خش برای بومیان ارزش مذهبی دارد و سرمشق انسان برتر است. این مفهوم در تاریخ بازگوشده. مثلاً کشتارهای همگانی چنگیزخان را دارای جنبه مذهبی دانسته‌اند.

افسانه متضمن هیچ‌گونه "نیکی" یا بدی نیست. کارکرد آن روایت سرمشقتها و معنی بخشیدن به جهان و حیات انسان است. از این رو، در شکل انسان نقش وسیعی دارد. چنان که قبلاً گفتیم، افسانه موجب شده که تصوراتی از جمله واقعیت، ارزش، برتری، به تدریج بوجود آید. افسانه، جهان را جهانی مفهوم، مهم، قابل درک ساخته است. افسانه روایت می‌کند که اشیا چگونه و تحت چه مقتضیاتی ساخته شده‌اند. انسان ملزم به رعایت مفاد این "روایات" است، چون آنها تاریخ مقدس را مطرح می‌سازند.

انگار و آفرینندگی

افسانه‌ها یادآور حوادث عالی‌ای هستند که از پیش در روی زمین اتفاق افتاده و این "گذشته" باشکوه تا اندازه‌ای قابل دستیابی است. تقلید از سرمشق نیز جنبه مثبتی دارد؛ آیین انسان را به تغییر محدودیتها یاری می‌دهد. او را به همتا شدن با خدایان و قهرمانان افسانه‌ای فرا می‌خواند. و از این رو وی را در اجرای اعمال آنان توانا می‌سازد. مستقیم و غیرمستقیم، افسانه انسان را "تعالی" می‌بخشد. امتیاز تکرار سنتهای افسانه‌ای در جوامع سنتی، ویژه چندفرد خاص است. در بعضی جوامع این تکرارکنندگان از میان جادوگران، داروگران یا از میان اعضای جوامع سری برگزیده می‌شوند.

به هر حال، کسی که افسانه‌ها را تکرار می‌کند؛ باید فردی شایسته بوده و از استادان پیر آموزش گرفته و مورد آزمایش قرار گیرد. این فرد باید دارای حافظه‌ای قوی و قدرت تخیل وسیعی باشد.

تکرار لزوماً کاری یکنواخت نیست. بعضی اوقات نسخه‌ها بدلها به طور قابل ملاحظه‌ای با نخستین نمونه اختلاف دارد. تحقیقات تیره‌شناسان و محققان فرهنگ عامه در زمان ما نتوانسته‌اند فرایند آفرینش افسانه‌ای را آشکارتر نمایند. نسخه‌ها بدل‌های افسانه‌ها یا فرهنگ عامه را می‌توان ثبت کرد. لیکن ثبت آنها نه باید به گونه‌ای باشد که افسانه جدیدی جعل گردد. افسانه‌های ثبت شده بیش و کم تغییراتی یافته‌اند.

در این بررسیها، مشخص شده که افراد آفریننده، افسانه‌ها را دستکاری نموده و به دیگرگونه انتقال می‌دهند. به احتمال زیاد این نقش افراد آفریننده در گذشته وسیعتر بوده، این همان نقشی است که امروز آفرینندگی شاعرانه نامیده شده و نوعی تجربه و جدآوری است. بنابراین "سرچشمه‌های الهام" یک چنین شخصیت آفریننده‌ای را در جامعه‌ای باستانی می‌توان حدس زد: این سرچشمه‌ها "بحرانها"، "کشمکشها"، "مکاشفات"، یعنی تجربیات مذهبی ممتازی هستند که توسط دسته‌ای از پندارها و نمایشنامه‌های زنده و برجسته و تکمیل شده‌اند. این متخصصان خلسه‌دانان جهانهای پنداری هستند، که اصول افسانه‌ای سنتی را می‌پرورند، گسترش می‌دهند، و استادانه می‌پردازند. این آفرینندگی در سطح تخیل مذهبی است که مطالب افسانه‌ای سنتی را تجدید می‌کند. و به آن معنی است که نقش شخصیت‌های آفریننده وسیعتر از آنچه انتظار می‌رفته، می‌باشد. متخصصان ویژه، از جادوگران گرفته تا حکما، دست‌کم در تحمیل بعضی از نظرات پنداری خویش بر دسته‌های مخصوص خود موفق هستند. البته این "توفیق" در طرح‌های موجود پیشین است: نظر اساساً متناقض با تخیلات سنتی و نمایشنامه‌ها به سادگی مورد قبول واقع نمی‌شود. اما نقش داروگران و جادوگران، و استادان پیر در حیات مذهبی جوامع باستانی به خوبی روشن

است. آنان افراد آگاه و مجرب در امر خلسه هستند. روابط میان طرحهای سنتی و ارزیابیهای فردی جدید روابطی استوار نیستند؛ یک شخصیت مذهبی قوی قادر است انگارهٔ سنتی را تغییر دهد.

با همهٔ اینها می‌توان گفت که تجربیات ممتاز مذهبی در یک نمایشنامه اگر به اندازهٔ کافی برانگیزندهٔ احساسات و خیال‌انگیز باشند، در تحمیل سرمشقها یا سرچشمه‌های الهام در جامعه مؤثرند. در جوامع باستانی مانند هر جامعهٔ دیگر، فرهنگ، حاصل تجربیات آفرینندهٔ چند فرد است و می‌تواند تجدید شود. چون فرهنگ باستانی در اطراف افسانه‌ها دور می‌زند، و این افسانه‌ها تجدید شده و متخصصان ویژه آنها را تفسیر و تعبیر می‌کنند. در نتیجه جامعه به عنوان یک کل توسط این افراد به سوی ارزشها و معانی جدیدی سوق داده می‌شود. بدین شیوه افسانه به انسان در تغییر محدودیتها و شرایط خاص یاری داده و او را به برترین مکان برمی‌کشد.

هومر

می‌توان مناسبات میان شخصیت‌های بزرگ مذهبی، مخصوصاً "مصلحان و پیامبران، و طرحهای افسانه‌ای سنتی را مورد مطالعه قرار داد. نهضت‌های مسیحی و هزاره‌ای در میان مردمان مستعمرات پیشین زمینهٔ بررسی نامحدودی را بدست می‌دهند. دست‌کم تأثیر زردشت در افسانه‌شناسی ایرانی یا تأثیر بودا در افسانه‌شناسی سنتی هندی روشن است. در یهودیت نیز "افسانهٔ زدایی" وسیعی توسط پیامبران صورت گرفت. این کتاب مختصر، گنجایش بحث در این مسائل را ندارد. بنابراین افسانه‌شناسی یونانی را مختصراً مورد بحث قرار می‌دهیم.

مسئلهٔ افسانهٔ یونانی بسیار تأمل برانگیز است. فقط در یونان افسانه نه تنها الهام‌بخش شعر رزمی، تراژدی، کمدی بوده بلکه هنرهای قالبی *Plastic art* را نیز تحت تأثیر قرار داده. به عبارت دیگر، فقط

در فرهنگ یونانی است که افسانه بسیار تجزیه و تحلیل شده، اساساً " غیررمزی گردیده، ظهور خردگرایی ایونی با نقادی از افسانه‌شناسی " کلاسیک " که جایی در آثار هومر و هزیود یافته بود، همزمان گردید. اگر در تمام زبانهای اروپایی کلمه " افسانه " به معنای " قصه " آمده، به خاطر این است که یونانیان آن را در بیست و پنج قرن پیش اشاعه دادند.

تفسیر افسانه یونانی، دست‌کم در حدود فرهنگ غربی، تا اندازه‌ای تحت تأثیر نقد خردگرایان یونانی بوده است. چنان که خواهیم دید، این نقد ندرتاً " متوجه " اندیشه افسانه‌ای " یا برآیند رفتار بوده، نقدگرایی به روایت هومر و هزیود اساساً " متوجه اعمال خدایان بوده. ممکن است از اندیشه گزنوفان درباره افسانه پیدایی عالم وجود یا درباره افسانه ودایی (مضبوط در ریگ ودا ۱۰، ۱۲۹) شگفت‌زده شویم. اساساً ماجراها و تصمیمات مطلق خدایان، رفتار دمدمی و ظالمانه و " جاودانگی " آنان هدف حملات خردگرایان بوده. بیش از همه خدای برتر هدف این حملات واقع می‌شده. می‌گویند خدای حقیقی نمی‌تواند ظالم، جاودان، حسود، کینه‌توز، جاهل، و غیره باشد. توایان مسیحی بعداً " این نقد را دنبال کردند. این نهاد یعنی اعتراض بر عدم صحت افسانه‌های خدایان که توسط شعرا ارائه شده نخست در میان برگزیدگان روشنفکر یونانی و پس از پیروزی مسیحیت، در یونان - رم همه‌گیر گردید.

با توجه به اینکه هومر حکیم الهی و افسانه‌نگار نبوده در ارائه هیئت کلی دین و افسانه یونانی به‌طور منظم و جامع نیز ادعایی نداشته. افلاتون بیان می‌دارد، هومر تمام یونانیان را آموزش داده، و از جهتی اشعار خود را برای شنوندگان ویژه‌ای سروده؛ و آن اعضای اشرافی نظامی و فئودال‌ها بودند. وی نابغه‌ای تحسین‌برانگیز بوده. آثار وی در وحدت بخشیدن به فرهنگ یونانی سهم بسیاری داشته. با این احوال چیزی درباره افسانه - شناسی ننوشته، و افسانه‌هایی را که در یونان رایج بوده ضبط نکرده. وی از بیان مفاهیم مذهبی یا افسانه‌ای که اساساً " مورد علاقه شنوندگان پدرسالاری

و نظامی نبوده پرهیز جسته است. در خصوص مناجات شبانه، خدایان عالم اسفل، آیین تدفین دینی و افسانه‌شناسی یونانی هیچ چیزی نمی‌گوید. اهمیت تصورات مذهبی درباره جنسیت، باروری، مرگ، و حیات پس از مرگ که توسط نویسندگان بعدی و حفاریهای باستان‌شناسی برای ما روشن شده نیز سخنی به میان نمی‌آورد. پس آنچه که درباره خدایان و افسانه‌هایشان بر جهان تحمیل شده و توسط هنرمندان بزرگ دوره کلاسیک جاودان گردیده مفهومی هومری است. نیازی بر تأکید نقش این مفهوم در تشکیل روح غربی نداریم. خواندن کتاب *Die Gothen Griechenlands* برای درک این مسئله کافی است.

اما آنچه که از این جهان خدایی حذف شده و مبهم مانده در برابر آنچه که نبوغ هومر و هنر کلاسیک به آن بخشیده بسیار ناچیز است. مثلاً "از دیونی‌زوس که هومر به کنایه حادثه‌های از زمان کودکی وی یاد می‌کند، بدون وی یونان قابل تصور نبوده. قطعات افسانه‌ای که توسط مورخان و باستان‌شناسان ثبت شده ما را با دنیای روحانی با عظمتی آشنا می‌کنند. این افسانه‌شناسی‌های غیر هومری و غیر "کلاسیک" حالتی "توده‌پسند" داشته‌اند. این افسانه‌شناسی‌ها از نقادی خردگرایانه تحلیل نرفته و در حاشیه فرهنگ ادبی برای قرنهای زیادی به حیات خود ادامه دادند. بعید نیست که اثر این افسانه‌شناسی‌های توده‌پسند هنوز در اعتقادات یونانی و مدیترانه‌ای زمان ما به جای مانده باشد. از این موضوع بعداً سخن خواهیم گفت.

الهیات و نسب‌شناسی

هزیود، شنوندگان مختلفی را مخاطب قرار می‌دهد. چون وی به روایت افسانه‌هایی می‌پردازد که در مورد آنها سکوت شده یا هومر در اشعارش از آنها یاد نکرده، مثلاً "وی برای نخستین بار از پرومته سخن می‌گوید. اما وی دریافته که پرومته بر اساس سوء تفاهمی مورد فراموشی قرار گرفته است.

زئوس از پرومته انتقام جویی می‌کند، پرومته می‌دانسته که زئوس، خوردن گوشت چرب و لخم را دوست دارد از این رو استخوانها را با لایه‌ای از گوشت و چربی می‌پوشاند و بدین ترتیب زئوس را می‌فریبد و سهم ناچیزی به وی می‌دهد. و گوشت و امعای قربانی را به مردم می‌بخشد (الهیات ۵۳۴). میولی این قربانی المپیایی را با مراسم عبادی شکارچیان باستانی آسیای شمالی مقایسه می‌کند. این شکارچیان با تقدیم استخوانها و سر حیوان قربانی به موجودات برتر آسمانی خود به آنان احترام می‌گذاشتند. چنین آیینی در میان شبانان آسیای مرکزی مجری بوده است. آنچه که در فرهنگ باستانی تکریم برای یک خدای آسمانی محسوب می‌شده در یونان نمونه‌ء کامل غبن و توهین برای زئوس محسوب می‌گردیده است. زمان این تغییر جهت آیینی را نمی‌دانیم و معلوم هم نیست که پرومته مرتکب این جرم شده باشد. این یک نمونه از افسانه‌های باستانی پیش از تاریخ است که هزیود روایت می‌کند. اما پیش از اینکه این افسانه‌ها در اشعار شاعران ثبت شوند، دستخوش فرایند طولانی تغییر و تبدیل شده‌اند.

بدیهی است که هزیود افسانه‌ها را فقط ثبت نکرده. وی به آنها نظم و ترتیبی نیز داده و با این کار اصل آفرینشهای افسانه‌ای را معقول جلوه می‌دهد. هزیود نسب‌شناسی خدایان را مجموعه‌ء متوالی تکوینات می‌داند. چون به نظری تکوین شیوه‌ء مطلوب بوجود آمدن است. دبلیو. جی. جر، دقیقاً در اندیشه‌ء افسانه‌ای، وجود نوعی اندیشه‌ء علی را حتمی می‌داند. این عقیده‌ء هزیود که اروس نخستین خدایی است که پس از هیولا و زمین ظاهر می‌شود (الهیات ۱۱۶) بعداً توسط پارمنیدس و امپیدوکلس گسترش یافت. افلاتون در *Banquet* (۱۸۷)، این مفهوم را برای فلسفه‌ء یونانی بسیار مهم می‌داند.

خردگرایان و افسانه

در اینجا نمی‌توان حتی فرایند طولانی تحلیلی را که توسط آن افسانه‌های هومری و خدایان معانی بنیانی خود را از دست داده خلاصه کنیم. اگر به این گفته هرودت (۱، ۳۲) و سلون که "پرهیزگاری را سرشار از رشک و تزلزل" می‌دانند، معتقد باشیم، بنابراین نخستین فلاسفه Milesian بر آنند که شکل معبود در توصیفات هومری ترسیم نشده است. زمانی که تالس اظهار داشت که "هر چیزی سرشار از خدایان است" (الف ۲۲)، در حقیقت وی بر ضد عقیده هومری که خدایان را فقط ساکن قلمروهای معینی از جهان می‌دانست، برخاست. آناکسیمندر به ارائه مفهوم کلی جهان، بدون خدایان و بدون افسانه‌های می‌پردازد. چنان که گزنوفان (متولد حدود ۵۶۵)، همه خدایان هومری را آشکارا مورد حمله قرار می‌دهد. وی عقیده هومر را در انتقال خدا (ب ۲۶)، از مکانی به مکانی دیگر رد می‌نماید. به جاودانگی خدایان چنان که هومر و هزیود توصیف می‌کنند اعتقاد ندارد: "... هومر و هزیود می‌گویند که خدایان تمام کارهایی را که مردم از آن روی گردانند از جمله بی‌عفتی، دزدی، فریبکاری" را انجام می‌دهند. (ب ۱۱ ب ۱۲). وی عقیده تکوین خدا را نمی‌پذیرد: "... اما مخلوقات فانی می‌پندارند که خدایان زاده شده‌اند، و همچون خودشان دارای لباس و گویایی و جسم هستند" (ب ۱۴). وی جنبه انسانی برای خدایان قائل نبوده و این عقیده را مورد انتقاد قرار می‌دهد: "اما اگر گاوان و اسبان و شیران دست داشتند، و قادر بودند کارهایی را که مردم می‌کنند انجام دهند، اشکال خدایان را شبیه خودشان می‌کشیدند" (ب ۱۵). به نظر گزنوفان، "خدا واحد و متعال است، و از لحاظ شکل و اندیشه شبیه به مخلوقات فانی نیست" (ب ۲۳، ترجمه دبلیو. جیجر).

در این انتقادات افسانه‌شناسی " کلاسیکی *classical* " شاهد تلاش برای رها ساختن مفهوم الوهیت از جنبه انسانی در آثار شعرا هستیم . حتی یک شارح مذهبی همچون پیندار افسانه‌ها را " باور نکردنی " می‌داند . (المپیک ۲۸) . اورپید نیز مفهوم خدا را کلا " از گزنوفان می‌گیرد . در روزگار توسیدید میتودس به معنای " داستانی و بی‌اعتبار " می‌آمده . زمانی که افلاتون (جمهور ۳۷۸) شاعران را به خاطر ترسیم سیمای خدایان در اشعارشان سرزنش می‌کرد ، مطمئن بوده که مخاطبانش قبلا " این مورد را پذیرفته بوده‌اند .

نقد سنتهای افسانه‌ای غالبا " به گونه‌ای علم فروشانه میان آموزگاران معانی و بیان اسکندریه رایج گردید . چنان‌که خواهیم دید ، زمانی که توابع مسیحی برای رسیدگی به مسئله تشخیص عناصر تاریخی در انجیل‌ها فرا خوانده شدند ، این نویسندگان را سرمشق کار خود قرار دادند . آلیوس‌تئون اسکندری (در حدود قرن دوم بعد از میلاد) دلایلی باور نکردنی درباره افسانه یا روایت تاریخی ارائه می‌دهد ، و کار خود را با تحلیل انتقادی از افسانه مدآ آغاز می‌کند . تئون می‌گوید یک مادر نمی‌تواند کودکان خود را بکشد . این عملی " باور نکردنی " است زیرا مدآ نمی‌توانسته کودکان خود را در شهر (کورنیت) که جیسون پدر روحانی در آن زندگی می‌کرده قربانی کند . پس شیوه ارتکاب جنایت نیز باور نکردنی است ؛ مدآ کوشش می‌نماید که گناهان خود را پنهان کند و ، به صورت یک جادوگر ، به جای شمشیر از زهر استفاده می‌کند . این کار نیز باور نکردنی است . زیرا ؛ نفرت از شوهر نمی‌توانسته او را به بریدن گلوی کودکان که در عین حال بچه‌های او نیز هستند وادارد . چون کسی که بیش از همه آزار می‌دیده خود او بوده ، زیرا زنان از احساسات لطیف‌تری برخوردارند .

حکایت تمثیلی و تاریخی‌گری*

این مورد بیشتر از انتقاد، ویرانگر افسانه است. این انتقاد متوجه هر جهان خیالی در حد روان‌شناسی عامیانه و خردگرایی ابتدایی است. مع‌هذا، افسانه‌شناسی هومر و هزیود سعی دارد برگزیدگان را به تمام جزئیات جهان یونانی علاقه‌مند سازد. اما افسانه‌ها دیگر اغراق‌آمیز نبودند؛ آنچه که جستجویی شده "معانی پنهان" آنها بوده؛ واژه "تمثیلی بعداً" برای این مورد بکار برده شد.

قبلاً "تیجن ره‌جیومی (حدود ۵۲۵) اشاره کرده بود که اسامی خدایان به نظر هومر یا حاصل ذهنیات انسان بوده یا براساس وجود عناصر طبیعت ارائه شده. رواقیان در این رهگذر تفسیر تمثیلی افسانه‌شناسی هومری و، به طور کلی، تمام سنت‌های مذهبی را گسترش دادند. کریسیپوس خدایان یونانی را در حد اصول طبیعی یا اخلاقی تنزل داد. در [کتاب] مسائل هومری هراکلیتوس (نخستین قرن بعد از میلاد) مجموعه‌ای کلی از تفسیرات تمثیلی وجود دارد؛ مثلاً "وقتی افسانه‌ای روایت می‌کند که زئوس هرا را بسته، این حادثه مهم به این معنی است که اشیرحد (پایان) هواست، و غیره. فیلون برای از رمز درآوردن و تشریح "رمزهای" کتاب عهد عتیق از روش تمثیلی استفاده نمود. چنان که بعداً خواهیم دید، تفسیر تمثیلی مخصوصاً "گونه‌شناسی (یعنی، ارتباط میان دو کتاب عهد عتیق و جدید) آزادانه توسط پدران روحانی، به ویژه اوربگن مورد استفاده واقع شده است. بعضی از دانشمندان عقیده داشتند که استفاده از تمثیل در یونان زیاد معمول نبوده و در اسکندریه و رم مورد استفاده بیشتری داشته. این

* - euhemerize اساس تاریخی برای افسانه قائل شدن.

حقیقت ارزش تفسیرات تمثیلی هومر و هزیود را در نظر برگزیدگان یونانی "بالا" برد و ارزش فرهنگی بسیاری برای خدایان هومری بوجود آورد. روش تمثیلی به تنهایی نمی‌توانست رهایی از همه خدایان و افسانه‌شناسی را میسر سازد. در آغاز قرن سوم پیش از میلاد Euhemerus رمان ماجراجویانه‌ای از سفر دریایی به زبان فلسفی به نام نوشته مقدس که توفیق زیاد و سریعی داشت انتشار داد. اینیوس آن را به زبان لاتین ترجمه کرد. در حقیقت این نخستین متن یونانی بود که ترجمه می‌شد. اوهمروس معتقد بود که بنیان خدایان را کشف کرده است: خدایان در اصل پادشاهان باستانی هستند. این شیوه "معقول" دیگری برای نگهداری خدایان هومر بود. چون به این ترتیب خدایان هومر "واقعیت" پیدا می‌کردند: این مورد تاریخی (یا، دقیقتر، ماقبل تاریخ) بود. افسانه‌های این خدایان یادآشته یا کارهای برجسته تغییر یافته پادشاهان نخستین را ارائه می‌دادند این تمثیل به عکس تأثیرات زیاد و غیرقابل تصویری بر اوهمروس و اینیوس داشته و حتی لاکتانتیوس و دیگر توابعین مسیحی از دلایل اوهمروس برای اثبات انسانیت، و عدم واقعیت خدایان یونانی سود جستند. تحت تأثیر تفسیر تمثیلی و تاریخی‌گری ادبیات و هنرهای تجسمی در اطراف خدا و افسانه‌های قهرمانی گسترش یافتند. بدین سبب است که خدایان و قهرمانان یونانی پس از فرایند طولانی "افسانه‌زدایی" یا حتی پس از پیروزی مسیحیت فراموش نشدند.

برعکس، چنان که جین سزنیک در کتاب خود به نام حیات خدایان پاگان نشان داده که خدایان تاریخی یونانی در سراسر قرون وسطی، با آنکه اشکال کلاسیک خود را از دست داده و تغییر شکل یافته بودند به حیات خویش ادامه می‌دادند. "کشف" دوره نوزایی اساساً بر اعاده اشکال خالص "کلاسیک" مبتنی است. و در حقیقت در پایان دوره نوزایی بود که جهان غرب به عدم امکان ترکیب "بت‌پرستی" یونانی - لاتینی با مسیحیت پی برد. و حال آنکه به قرون وسطای باستان به عنوان "قلمرو تاریخی

مشخص " دوره‌ای پایان گرفته نگریسته می‌شد .

به همین دلیل است که افسانه‌شناسی دنیوی و معبد تاریخی برجای ماندند، و از زمان دوره نوزایی، موضوع بررسی علمی واقع شدند. دقیقاً به خاطر فنای دوره باستانی است که دیگر اعتقادی به خدایان هومریا اصولاً به افسانه‌های آنان وجود نداشت. تمام این میراث افسانه‌ای چون دیگر قادر به انتقال ارزشهای مذهبی نبودند توسط مسیحیت پذیرفته و یکسان شد. و به صورت "گنجینه‌ای فرهنگی" درآمده بودند. شعرا، هنرمندان، و فلاسفه این میراث کلاسیکی را با آوردن در آثار خویش از نابودی نجات دادند. از پایان دوره باستان - زمانی که هیچ شخص مروجی، دیگر آنها را جدا مطرح نکرد - خدایان و افسانه‌های مربوط به آنان تا دوره نوزایی و قرن هفدهم در آثار ادبی و آفرینشهای هنری انتقال یافتند.

مدارك مکتوب و سنتهای شفاهی

به واسطه فرهنگ، یک دنیای مذهبی نامقدس شده و یک افسانه‌شناسی از حالت افسانه‌های بیرون آمده تمدن غربی شکل گرفته و پرورده شد. یعنی تنها تمدنی که به صورت سرمشق درآمده است. این پیروزی مهمتر از پیروزی *logo* بر *Mythos* است. این پیروزی حاصل برتری سنت مکتوب بر سنت شفاهی است، حاصل برتری مدارک - مخصوصاً مدارک مکتوب بر تجربه زنده است. متون مکتوب و آثار هنری باستانی زیادی نابود شده‌اند. ولی آن اندازه که باعث حفظ تمدن تحسین برانگیز مدیترانه‌ای شوند، باقی مانده‌اند. این مورد، ویژه اشکال فرهنگ پیش از کتاب یونان و اروپای باستانی نیست. ما درباره ادیان عمومی و افسانه‌شناسی‌های مدیترانه‌ای مطالب کمی می‌دانیم، و در این راه آثار تاریخی و مدارک مکتوب زیادی نداشته‌ایم. در بعضی موارد - مثلاً اسرار الوسیسی - کمی اطلاعات ما درباره آشناسازی پنهانی شاهد این مدعی است. در موارد دیگر آنچه

را که دربارهٔ یک یا بیشتر اعتقادات عمومی یا آیینهای مذهبی می‌دانیم تصادفی (الله‌بختکی) است. فقط برای ارائهٔ یک مثال، اگر پاسانیاس تجربهٔ شخصی خود را در معبد تروفونیوس، در کتاب لبادیا (۱۰، ۳۹) ثبت نکرده بود، ما ناچار بودیم برای آگاهی از آن به اشارات مبهم در آثار هزیود، اورپید و آریستوفان اکتفا کنیم. به عبارت دیگر، اهمیت آن مرکز مذهبی را نباید نادیده گرفت.

افسانه‌های "کلاسیک" یونانی پیروزی اثر ادبی را بر اعتقاد مذهبی نشان می‌دهند. نه تنها افسانهٔ یونانی در زمینهٔ آیین دینی به تواتر به ما رسیده است، بلکه ما افسانه‌هایی را می‌دانیم که به عنوان "مدارک" ادبی و هنری یک تجربهٔ مذهبی محدود در آیین باقی مانده‌اند. جنبهٔ زندهٔ کلی و عمومی دین یونانی به خاطر اینکه منطما" ثبت نشده از نظر ما دور مانده است.

نباید دربارهٔ نیروی ماندگاری مذهبی یونانی سریعاً داوری کنیم و منحصرأ بر اساس طرفداری دیگران از افسانه‌ها و آیینهای دینی المپایی عمل نماییم. نقد افسانه‌های هومری لزوماً نشانگر خردگرایی یا الحاد نیست. این حقیقت که اشکال کلاسیک اندیشهٔ افسانه‌ای با نقد خردگرایان همساز نبود به این معنی نیست که تمام اندیشهٔ افسانه‌ای مطرود گردید. برگزیدگان روشنفکر، افسانه‌شناسی‌های دیگری را کشف کرده بودند که قادرند مفاهیم مذهبی جدید را بیان و توجیه نمایند. از آیین برادری‌ها الیوسی و اورفیکو - فیثاغورثی تا اسرار یونانی - شرقی که در امپراتوری روم و ولایات عمومیت داشتند، علاوه بر این، آنچه که می‌توانست افسانه‌شناسی‌های روح و رستگاری‌شناسی‌های فیثاغوریان جدید و نو افلاتونیان جدید، و رواقیان خوانده شوند نیز وجود داشتند. به تمام این مطالب باید انتشار افسانه‌شناسی‌های خورشیدی و آیینهای دینی، افسانه‌شناسی‌های ستاره‌ای و تدفین و انواع خرافات عمومی و "افسانه‌شناسی‌های جزئی‌تر" نیز بیفزاییم. ما این چند مورد را، بدان جهت آوردیم که نشان‌دهیم "افسانه‌زدایی"

هومر و دین بنیادین جهان مدیترانه‌ای را با ایجاد خلا مذهبی روبرو ساخته و به ایجاد فضایی که تقریباً "باب طبع مسیحیت باشد" پرداخته است. مسیحیت با انواع متفاوت تعبیر مذهبی روبرو شد. دین "بنیادین" تمثیلی و تاریخی‌گری و افسانه‌شناسی واقعا" در برابر مسیحیت ایستادگی نشان داد. این دو تحت پوشش نیروی سیاسی و فرهنگی قرار داشتند. شهر، ایالت و امپراتوری همراه با اعتبار فرهنگ یونانی - رومی ساختمان با هیبتی را بنا نهاده بودند. اما در برابر دینی زنده، این ساختمان متزلزل گردیده و در رویارویی با تجربه مذهبی خالص پایدار نبود.

مسیحیت در برابر ادیان رمزی و رستگاری‌شناسی (که رستگاری‌شناسی فرد را دنبال می‌کرد و از توجه به اشکال دین شهری غافل و محروم مانده بود) و مخصوصاً در برابر ادیان زنده، عمومی و افسانه‌شناسی‌های امپراتوری واقعا" ایستادگی نمود. اطلاعات ما درباره این ادیان کمتر از آگاهی است که از دین عمومی یونانی و مدیترانه‌ای داریم. آگاهی ما درباره *Getae Zalmoxis* از آن جهت زیاد است که هر دوت آگاهی‌هایی درباره آن از یونانیان *Hellespont* گرفته است. در غیر این صورت فقط باید به مراجع اکتفا می‌کردیم. چنان که در مورد دیگر خدایان بالکان - دارزیس، بنسید، کوتیس، و غیره چنین کردیم. با جزئی اطلاعاتی که از ادیان اروپایی پیش از مسیحیت بدست آوردیم، از رونق و پیچیدگی آنها نیز آگاه شدیم. اما چون از زمانهای بت پرستی این مردم کتابهایی انتشار نیافت، ما نیز از کسب آگاهی کامل از ادیان و افسانه‌شناسی‌های آنان محروم ماندیم.

حیات مذهبی و افسانه‌شناسی کاملاً قدرتمند این مردم در طول ده قرن در برابر مسیحیت و تجاوزات بی‌شمار اولیای امور کلیسا پایداری نمودند. این دین دارای ساختاری جهانی بود، و در پایان بر کلیسا تحمیل و جذب آن شد. در حقیقت، مسیحیت شهری، مخصوصاً در اروپای جنوبی و جنوب شرقی دارای بعدی جهانی بود.

بنابراین دین و افسانه‌شناسی یونانی، اساساً در فرهنگ اروپایی، افسانه‌زدایی و زنده‌شدن، ماندگاری دین و افسانه‌شناسی یونانی به خاطر این بود که در شاهکارهای ادبی و هنری متبلور شده بودند. در صورتی که ادیان و افسانه‌شناسی‌های عمومی و تنه‌اشکال زنده‌بت پرستی (که به خاطر اینکه در نوشته‌ها نیامده‌اند از آنها آگاهی نداریم) زمانی که مسیحیت پیروز شد، در شکل سنتهای مسیحی مردمان شهری زنده شدند، چون دین شهری اساساً در حالی که ریشه‌هایی در عصر نوسنگی داشته، دارای ساختاری کشاورزی بوده از این جهت است که می‌توان گفت به احتمال زیاد فرهنگ عامه مذهبی اروپایی یک میراث ماقبل تاریخی است.

با این افسانه‌ها اعمال مذهبی باستانی دوباره زنده شدند و پدیده روحانی مهمی ارائه دادند، لیکن اثر بسیار کمی بر فرهنگ موجود بر جای گذاشتند. انقلابی که توسط نوشتن برپا گردید غیرقابل برگشت بود. از این پس تاریخ فرهنگ فقط زمانی معتبر است که به صورت مدارک باستان‌شناسی و متون مکتوب ارائه شوند. مردمی که این نوع مدارک ندارند مردمی بی‌تاریخ هستند. آفرینشهای عمومی و سنتهای شفاهی در دوره رومان‌تیسیم آلمانی ارزشمند بودند. آفرینشهای عمومی که در آنها رفتار افسانه‌ای و جهان افسانه‌ای هنوز زنده‌اند بعضی اوقات سرچشمه الهام چند هنرمند اروپایی واقع شده‌اند. اما چنین آفرینشهای عمومی نقش مهمی در فرهنگ ایفا نکرده‌اند. آنها صرفاً "مدارک" بودند، و فقط حس کنجکاو متخصصان را ارضا نموده‌اند. برای علاقه‌مند کردن انسان جدید به این میراث سنتی شفاهی، این میراث بایستی به صورت کتاب درآید.

حیات و استتار افسانه‌ها

مسیحیت و افسانه‌شناسی

روابط میان مسیحیت و اندیشه افسانه‌ای چنان وسیع است که در این صفحات معدود نمی‌گنجد. حقیقت این است که بحث در این روابط، مسائل مختلفی را پیش می‌آورد. یکی از این مسائل استفاده دوپهلوی و ایهام‌دار از واژه "افسانه" است. نخستین حکیمان الهی* مسیحی جهان را تا چند قرن اخیر به همان شکلی که در "افسانه، داستان، قصه" در دنیای یونانی - رومی مرسوم بوده طرح می‌کردند. این حکیمان الهی مسیح را دارای شخصیت افسانه‌ای ندانسته و وجود "افسانه" را در مسیحیت رد کردند. از قرن دوم به بعد، حکیمان الهی مسیحیت از تاریخیت مسیح در برابر معتقدان بغیرتاریخی بودن مسیح و رواقیان و فلاسفه کافر دفاع کردند. مسئله دوم تا اندازه‌ای به مسئله نخست وابسته است. این مسئله تاریخیت مسیح را تکذیب نمی‌کند ولی اعتبار مدارک ادبی مربوط به آن را مورد سؤال قرار می‌دهد. اوریگن قبلاً به مشکل اثبات تاریخیت از روی مدارک موجود پی برده بود. رادلف بولتمان، هرچند که در تاریخی بودن مسیح تردیدی ندارد، معتقد است که نمی‌توانیم هیچ چیز درباره حیات و شخصیت او بدانیم. روش‌شناسی تأیید می‌کند که انجیل‌ها و دیگر مدارک نخستین پراز "عناصر افسانه‌شناسی" هستند (افسانه به معنی "آنچه که نمی‌تواند وجود داشته باشد" آمده). در این تردیدی نیست که "عناصر افسانه‌شناسی" در انجیل‌ها فراوان هستند. به‌علاوه، نمادها، شخصیتها،

و آیینهای عبادی یهود یا بنیان مدیترانه‌ای نیز با مسیحیت درآمیخته بودند. بعداً اهمیت این فرایند دوگانه "یهودیت" و "کافری" مسیحیت نخستین را خواهیم دید.

نمادها و عناصر بسیاری وجود دارند که پیوند مسیحیت را با آیینهای دینی خورشیدی و ادیان رمزی می‌رساند. و همین موجب شده است که چند دانشمند بر باور تاریخت مسیح تردید کنند. آنان بر بولتمان خورده می‌گیرند. این دانشمندان "افسانه"ی را که به شکل ناقصی توسط مسیحیان اخیر "تاریخی شده" به جای شخص تاریخی که افسانه‌شناسی بر او سایه افکنده و چیزی درباره او نمی‌دانیم اصول موضوع قرار داده‌اند. اندیشه - ورزان جدید، از آرتور دروس (۱۹۰۹) و پیترجنسن (۱۹۰۶ - ۱۹۰۹) گرفته تا پی. ال. کوچود (۱۹۲۴) با سوگردانیهای گوناگون و در جهت دوباره بنا کردن "افسانه‌ای بنیانی" که ایجاد شخصیت مسیح و بالاخره مسیحیت را توجیه کند کوشش بسیار کرده‌اند. این "افسانه بنیانی" در آثار نویسندگان متفاوت می‌شود. این تجدید دوباره افسانه قابل مطالعه و بررسی است. این دانشمندان غم غربت افسانه‌ای در انسان ایجاد می‌کنند. پی. ال. کوچود در ستایش غیرتاریخی بودن این افسانه تا آنجا پیش می‌رود که به قیمت فقر تاریخی‌گری شگفت‌انگیزی تمام می‌شود. فرضیات غیرتاریخی بودن این افسانه مورد تأیید متخصصان نیست.

مسئله سوم بررسی روابط میان اندیشه افسانه‌ای و مسیحیت است.

این مسئله را به صورت زیر بیان می‌کنیم: مسیحیان وجود *Mythos* نامقدس شده دوره هلنی را در مسیحیت انکار می‌کنند، بنابراین موقعیت مسیحیت را در برابر افسانه زنده، چنان که در جوامع باستانی و سنتی شناخته شده چگونه توجیه می‌کنند؟ خواهیم دید که مسیحیت در حدود تقریباً دو هزار سال تاریخ خود این مطلب را درک کرده که نمی‌تواند از اندیشه افسانه‌ای به دور باشد.

داستان‌سرایی " حوادثی را شرح می‌دهد که اتفاق افتاده یا ممکن بوده اتفاق بیفتد ". البته حکیمان الهی افسانه‌ای یا داستانی بودن انجیل‌ها را انکار کردند. مثلاً، ژوستین باور نداشت که انجیل‌ها با " داستانه‌های شگفت‌انگیز، اشتباه شده؛ از یکسو، حیات مسیح از روی پیشگویی‌های کتاب عهد عتیق ارائه می‌شده، و از جهتی دیگر، ترتیب ادبی انجیل‌ها با روان ادبی افسانه متفاوت بوده؛ جوستین معتقد بود که در این رهگذر دلایل عمده و محسوسی در حقیقت تاریخی بودن انجیل‌ها به خواننده غیرمسیحی می‌تواند ارائه دهد. مثلاً، " ولادت مسیح را از روی " اظهارنامه‌های مالیاتی که دادستان کورنیوس تنظیم می‌کرده و تا یک قرن بعد نیز در رم مجری بوده " می‌توان اثبات نمود. این مطلب توسط تاتیان کشیش اسکندریه‌ای که مدارک تاریخی بودن انجیل‌ها را بررسی می‌نموده به اثبات رسیده است. لیکن از نظر ما بیان اوریگن بسیار مهم است. چون، از یکسو، اوریگن متقاعد گردیده که داستانه‌های انجیل‌ها ارزش روحانی داشته و باور دارد که این داستانه‌ها به گونه‌ای تحت‌اللفظی و ساده‌آمده و بعداً " توسط بدعت‌گزاران تغییر یافته‌اند. از این رو می‌توان اوریگن را پیرو روش تمثیلی دانست. اما به عبارت دیگر، وقتی در برابر سلسوس به دفاع از مسیح می‌پردازد، بر اثبات حیات تاریخی مسیح پافشاری می‌نماید و به ارائه شهود تاریخی می‌پردازد. اوریگن باور تاریخی بودن معبد را مورد انتقاد قرار داده و رد می‌کند. " اوریگن درباره الهام و تمثیل می‌گوید که هر جا حقایق روحانی با حوادث تاریخی مطابقت نداشته، کتاب مقدس برای توجیه آن به روایت حکایت تاریخی درباره آنچه که اتفاق نیفتاده می‌پردازد. این روایت حکایت از بعضی جهات شامل آنچه که نمی‌تواند اتفاق بیفتد می‌شود و در بعضی موارد به آنچه که می‌تواند اتفاق بیفتد اما اتفاق نیفتاده مربوط می‌گردد. " به‌جای " افسانه " و " داستان " از " رمز " و " مثل اخلاقی " استفاده می‌کند. اما تردیدی نیست که به نظر اوریگن رمز و مثل اخلاقی معادل واژگان افسانه و داستان هستند.

تاریخ و «رمز»ها در انجیل‌ها

پدران روحانی برای دفاع از تاریخت (تاریخی‌گر) مسیح در برابر کافران و "بدعت‌گزاران" کوشش بسیار کرده‌اند. بنابراین با مسئله درست نشان دادن حیات مسیح، آن چنان که توسط پیامبران انتقال یافته روبرو شدند. حکیمان الهی کلیسای نخستین در این رهگذر خود را با تعدادی از متون و سنتهای شفاهی که انتشار یافته بودند مواجه دیدند. پدران روحانی با استفاده از روش انتقادی و داده‌های تاریخی انجیل‌های جعلی و "گفته‌های نانوشته" را به عنوان مدارک معتبر رد کردند. به هر حال، آنان باب مباحثات طولانی را در کلیسا گشودند و با پذیرفتن نهیک، بلکه چهار انجیل زمینهء حمله را به غیرمسیحیان فراهم کردند. ضمن تفسیر انجیل‌های اجمالی رفع اختلاف میان این انجیل‌ها و انجیل جان را به داوری گذاشتند.

بحران تفسیر در ۱۳۷ توسط مارکیون بالا گرفت. مارکیون فقط یک انجیل را معتبر می‌دانست و معتقد بود که محتوای آن نخست شفاهاً انتقال یافته و بعد نوشته شده است. همین انجیل، سپس توسط هواداران شیفتهٔ یهودیت تحریف گردیده است.

تنها انجیل "فقط معتبر" انجیل لوک بود و مارکیون با تفسیر خود از اعتبار آن کاست. مارکیون با استفاده از روش متخصصان دستور زبان یونانی - رمی به اعتقاد خود به جدا کردن زواید افسانه‌شناسی از متون باستانی الهیات پرداخت. پیروان کلیسای ارتدکس نیز در مقام دفاع در برابر مارکیون و رواقیان مجبور به استفاده از همین روش شدند.

آلیوس تئون در آغاز قرن دوم، در کتاب پروگیمناستای خود به تشریح اختلاف میان افسانه و داستان‌سرایی پرداخت. افسانه "دروغی است که حقیقت مجسمی را شرح می‌دهد"، در صورتی که

اورینگ می‌گوید که انجیل‌ها شامل حوادث مهمی هستند که از نظر تاریخی قابل اثبات نبوده و "معتبر" نیستند، هرچند این حوادث از جهت روحانی "حقیقی" باشند، لیکن در پاسخ به انتقاد سلسوس، او نیز تأیید می‌کند که اثبات تاریخی بودن حادثه تاریخی نیز مشکل است. "کوشش در جهت نشان دادن حقیقت داستانی به جای حقیقت تاریخی، هرچند که داستان درست و اطمینان‌بخش باشد، یکی از مشکل‌ترین کارها و در بعضی موارد ناممکن است".

اورینگ می‌گوید گواهان بسیاری بر حدوث حوادثی تاریخی در حیات مسیح گواهی داده‌اند. از جمله مصلوب شدن مسیح در حضور جمعی از مردم. حدوث زلزله و تاریکی پس از این واقعه که در حکایت تاریخی *Phlegon of tralles* نقل شده باورکردنی است. شام آخر یک حادثه تاریخی است که اتفاق افتاده است. بنابراین آزمون سخت جسمانی نیز در *Gethsemane* وجود دارد، هرچند در انجیل جان به آن اشاره‌ای نشده اورینگ علت آن را چنین شرح می‌دهد؛ جان علاقه‌مند به الوهیت مسیح است و از این رو معتقد است که عقل کل (*logos*) دچار وسوسه نمی‌شود. رستاخیز حادثه‌ای تاریخی است هرچند که جسم زنده شده دیگر به جهان طبیعی تعلق نداشته باشد. (این جسم اثیری و روحانی است). هرچند اورینگ به تاریخی بودن حیات، عواطف، رستاخیز عیسی مسیح تردیدی ندارد، علاقه‌مند به روحانی و غیرتاریخی بودن معنای متن انجیل است. می‌گوید معنای حقیقی در "ورای تاریخ" است. تمثیل‌گرا باید قادر به "آزاد" ساختن خویش از مصالح تاریخی باشد، چون این مصالح صرفاً وسیله دستیابی به هدف هستند. تأکید بیشتر بر تاریخی بودن عیسی موجب غفلت از معنای عمیق‌تر حیات و پیام او و در حقیقت، تحریف مسیحیت می‌گردد. وی در تفسیری بر انجیل جان می‌نویسد "مردم زمانی که از دید تاریخ به عیسی نگاه می‌کنند" از وی در شگفت می‌شوند" ولی چون معنای ژرف‌تری را نمی‌رساند مردم مآلاً آن را دروغ می‌پندارند.

زمان تاریخی و زمان آیینی *

اورینگن به درستی دریافت که بنیان مسیحیت در این باور که تجسم در زمان تاریخی نه در زمان جهانی اتفاق افتاده قرار دارد. با توجه به اینکه رمز تجسم نمی‌تواند به تاریخی بودن تنزل یابد. به علاوه، با اعلام الوهیت عیسی مسیح " به مردم "، نسلهای اخیر مسیحی، ماورای تاریخی بودن مسیح را تلویحا تأیید کردند. این به آن معنی نیست که عیسی شخصیتی تاریخی نبوده، بلکه اساساً تأکیدی بر این حقیقت است که او پسر خدا، منجی جهانی می‌باشد که نه تنها انسان بلکه طبیعت را نیز آزاد کرده. بلکه بیشتر - تاریخی بودن عیسی با صعودش به آسمان و بازگشت به جلال خدایی تأیید گردیده است. مسیحیان باور داشتند که تجسم، رستاخیز، صعود، افسانه‌های جدیدی نیستند. واقعا" مقولاتی از اندیشه افسانه‌ای بکار می‌بردند. بدیهی است آنان نمی‌توانسته‌اند این اندیشه افسانه‌ای را در افسانه‌شناسی‌های نامقدس شده دانشمندان کافر Pagan که معاصر آنان نیز بودند تشخیص بدهند. اما این روشن است که به نظر مسیحیان تمام عقاید مذهبی اصلی حاصل نمایشنامه عیسی است. این نمایشنامه در تاریخ نقشی ایفا کرده، در نخست امکان رستگاری را پیش آورد. از این روفقط یک راه برای رستگاری وجود دارد و آن تکرار این نمایشنامه، سرمشق و پیروی از تعالیم عیسی است. اکنون، این نوع رفتار مذهبی با اندیشه افسانه‌ای اصلی مطابق است. بر اساس این حقیقت که مسیحیت یک دین است پس مسیحیت دست کم باید جنبه‌ای افسانه‌ای یعنی زمان آیینی یا بازیافت دوره‌های زمان ازل " آغازها " را داشته باشد. " تجربه " مذهبی مسیحی مبتنی بر

پیروی از مسیح به عنوان سرمشق و مبتنی بر تکرار نیایشی *liturgical* حیات و مرگ و رستاخیز خداوند، با توجه به حیات مسیح در زمان ازل است که با ولادت مسیح در بیت اللحم آغاز می شود و، موقتاً، با صعود وی خاتمه می یابد. چنان که دیدیم " پیروی از سرمشقی فوق انسانی و تکرار نمایشنامه سرمشق و جدایی از زمان کفرآمیز و ورود به زمان نخستین، علائم اصلی " رفتار افسانه‌ای هستند - یعنی رفتار انسان جوامع باستانی، که سرچشمه وجودش را در افسانه می یابد " .

هرچند که زمان نیایشی زمان دوری است، مسیحیت، با پذیرفتن زمان طولی (خطی) وارث بلا فصل یهودیت است. جهان فقط یک بار آفریده شده و یک پایان دارد، تجسم فقط یک بار، در زمان تاریخی اتفاق افتاده، و فقط یک داوری وجود خواهد داشت. مسیحیت از همان زمان نخست تحت تأثیر عرفان، یهودیت، و " الحاد " بوده است. واکنش کلیسا در این مورد همیشه یکسان نبوده. پدران روحانی بی رحمانه بر ضد غیر عالم‌گرایی *acosmism* یعنی غلیرملموس و رمزگرایی عرفان جنگیدند. با وجود این آنان عناصر عرفانی را که در انجیل جان و در رسالات *Pauline* و در متون نخستین وجود داشت حفظ کردند. اما علی‌رغم این مبارزه، عرفان، به کلی ریشه‌کن نشد، و افسانه‌های عرفانی بیش و کم در ادبیات قرون وسطی به طور شفاهی و مکتوب جلوه کردند.

آنچه از یهودیت به کلیسا رسید نه تنها روش تمثیلی تفسیر کتب مقدس بود، بلکه، سرمشق برجسته‌ای برای " تاریخی کردن " اعیاد و نمادهای دین نیز بود. " پذیرفتن آداب و رسوم یهودی " توسط مسیحیت خود معادل " تاریخی شدن " آن است. این عمل براساس رأی حکیمان الهی نخستین، برای ایجاد پیوند میان تاریخ موعظه عیسی و تاریخ نخستین‌ترین کلیسا با تاریخ مقدس مردم اسرائیل صورت گرفته است. یهودیت با اتصال تعدادی از اعیاد فصلی و نمادهای جهانی به حوادث مهم در تاریخ اسرائیل (C. ۱۰۰۰ عید نابرناکل، یا سوور، عید هانیوکاه نورها، و غیره) آنها را تاریخی

کرده بود. پدران روحانی کلیسا همین راه را برگزیدند: آنان با اتصال آیینهای آسیایی و مدیترانه‌ای و افسانه‌ها به یک "تاریخ مقدس" آنها را "مسیحی" کردند. بدیهی است که، این "تاریخ مقدس" پیشتر از کتاب عهد عتیق بوده و اکنون شامل کتاب عهد جدید، موعظه حواریون، و "بعدا"، تاریخ قدیسین شده. تعدادی از نمادهای جهانی - آب، درخت، تاک، خیش و تبر، کشتی، گردونه، و غیره - قبلاً در یهودیت تلفیق شده، و همین نمادها توانستند به سادگی با شاعیر دینی تطبیق یافته و وارد کلیسا گردند.

«مسیحیت کیهانی»

مشکلات واقعی بعداً به هنگام رویارویی مبلغان مذهبی، مخصوصاً در اروپای مرکزی و غربی، با ادیان زنده، عمومی بوجود آمد. خواه‌ناخواه، مقاومت این ادیان در برابر "مسیحی شدن" شخصیت‌های خدایی ملحد و افسانه‌ها درهم شکست. تعداد زیادی از خدایان کشته‌اژدها یا قهرمانان، به جورج‌های مقدس تبدیل شدند. خدایان طوفان به الیاس‌های مقدس تغییر یافتند. خدایان مادینه، باروری بیشماری به باکره یا به زنان قدیس تشبیه شدند. حتی می‌توان گفت که بخشی از دین عمومی اروپای پیش از مسیحیت، نیز در این رهگذر تغییر یافت و در اعیاد سالنمای کلیسا و در آیین دینی قدیسان وارد گردید. به مدت بیش از ده قرن، کلیسا با جریان مداوم عناصر "ملحده" - یعنی، عناصر متعلق به دین جهانی - که در اعمال و افسانه‌های مسیحی وارد شده بودند مبارزه کرد. این مبارزه شدید، مخصوصاً در جنوب و جنوب شرقی اروپا توفیق زیادی نداشت. باز هم شخصیتها، افسانه‌ها و آیینهای عبادی نخستین روزگار باستان، یا حتی مربوط به ماقبل تاریخ در فرهنگ عامه و اعمال مذهبی جمعیت‌های شهری پایان قرن نوزدهم تبلور یافت.

کلیساهای ارتدکس و کاتولیک رمی به خاطر پذیرفتن آن همه عناصر الحاد شدید، مورد انتقاد بودند. این نقدها همیشه توجیه شده‌اند. از یک جهت، "الحاد" فقط به ظاهر "مسیحی" شده، حتی در زمانهایی که مسیحی کردن پدیده‌ها تقریباً "سطحی" بوده، تبلور یافته‌اند. سیاست تشبیه "الحاد" نمی‌توانسته چیز جدیدی باشد، نخستین کلیسا بخش عمده‌ای از سالنمای مقدس پیش از مسیح را پذیرفته و تشبیه کرده بود. به عبارت دیگر، دهقانان به خاطر وضع خاص زندگیشان در جهان، جذب مسیحیت "تاریخی" و اخلاقی نشدند. تجربه مذهبی به ویژه برای جمعیت‌های شهری توسط "مسیحیت جهانی" به ارمغان آورده شد. به عبارت دیگر، دهقانان اروپا مسیحیت را به عنوان یک آیین عبادی پذیرفتند. رمز مسیح‌شناسی نیز همچون سرنوشت جهان ناگشوده ماند. "امید به رستاخیز" نه تنها در آیین عبادی شرقی بلکه در فرهنگ عامه مذهبی مسیحیت شرقی نیز موضوعی اصلی است. انتقال فکر رمزی با میزانهای جهانی، که به طور خشونت‌آمیزی توسط پیامبران کتاب عهد عتیق مورد حمله قرار گرفته بود و کلیسا نیز از آن چشم پوشید، برای ادیان جمعیت‌های شهری، مخصوصاً در اروپای جنوب شرقی اصل غیرقابل انکاری است. به نظر این بخش از عالم مسیحیت در "طبیعت" نباید مرتکب گناه شد چون جهان آفریده خداست و جای گناه نیست. پس از تجسم، جهان دوباره با شکوه بنیان گذاشته شده و به این علت است که مسیح و کلیسا از این همه نمادهای جهانی رنگ گرفته‌اند. در فرهنگ عامه مذهبی اروپای جنوب شرقی مراسم دینی، طبیعت را نیز تقدیس می‌کند.

برای دهقانان اروپای شرقی این عمل به هیچ‌وجه نشانگر "الحادی کردن" مسیحیت نیست، بلکه، برعکس، بر "مسیحی کردن" دین نیاکان آنان دلالت می‌نماید. زمانی که تاریخ "الهیات عمومی" براساس اعیاد فصلی و فرهنگ‌های عامه مذهبی نوشته شود، روشن خواهد شد که "مسیحیت کیهانی" شکل جدیدی از الحادگرایی یا اعتقاد به توحید الحادی - مسیحی

است. تقریباً "مسیحیت مذهبی بنیانی است، که آخرت‌شناسی و رستگاری‌شناسی به آن ابعادی جهانی بخشیده‌اند. حتی مهمتر از آن، زمانی که مسیح، به صورت مردمی متجلی می‌گردد، به زمین فرود می‌آید و با دهقانان دیدار می‌کند، درست همان‌طور که در افسانه‌های مردم باستانی، موجود برتر پیش از آنکه به صورت خدای کشته درآید به چنین کاری مبادرت می‌ورزید. این مسیح دیگر مسیح "تاریخی" نیست، چون اندیشهٔ عمومی به گاه‌شناسی و حوادث و اعتبار شخصیت‌های تاریخی اعتقادی نداشته. این به آن معنی نیست که، به نظر جمعیت‌های شهری، مسیح فقط "خدایی" است که از چند خدایی بوجود آمده باشد. چون، تناقضی میان تصور مسیح انجیل‌ها و کلیسا و مسیح فرهنگ عامهٔ مذهبی نیست. ولادت مسیح، تعالیم مسیح، و معجزات او، تصویر عیسی بر بالای دار و رستاخیز، موضوعات اصلی در مسیحیت عمومی هستند. به عبارت دیگر، این روح مسیحی است - نه روح الحادی - که تمام آفرینش‌های فرهنگ عامه را بارور می‌کند. این آفرینش‌ها از موارد زیر با ما سخن می‌گویند: رستگاری انسان توسط مسیح، دربارهٔ ایمان، امید و نیکوکاری؛ دربارهٔ جهان "خوب" که توسط خدای پدر آفریده شده و توسط پسر نجات یافته؛ دربارهٔ وجود انسانی که تجدید نخواهد شد و وجودش بدون مقصود نیست؛ انسان در انتخاب خوب و بد آزاد است، ولی مطلقاً" به خاطر این انتخاب مورد داوری قرار نخواهد گرفت.

طرح "الهیات عمومی" در این کتاب نمی‌گنجد. اما بدیهی است که مسیحیت جهانی جمعیت‌های شهری بیشتر با اصل غم غربت برای طبیعتی که با حضور عیسی تقدیس شده برجسته گردیده است. این احساس نوعی دل‌تنگی برای بهشت، آرزوی داشتن طبیعتی نورانی و ارزشمند، مصون از تغییرات بزرگ ناگهانی حاصل از جنگ‌ها و ویرانی و فتوحات است. این "کمال مطلوب" جوامع کشاورزی، دائماً" توسط گروه‌های جنگجوی بیگانه تهدید شده و از سوی "اربابان" محلی مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. این طغیانی منفی در برابر مصیبت و بی‌عدالتی تاریخ، نهایتاً" در برابر

شری است که نه فقط حاصل تصمیم فردی بوده بلکه، وسیعا"، دارای ساختاری فوق شخصی *transpersonal* در جهان تاریخی می باشد. بنابراین روشن است که مسیحیت عمومی مقولات اندیشه افسانه‌ای را، حتی تا این زمان در خود حفظ کرده است.

افسانه‌شناسی‌های آخرت‌شناسی قرون وسطی

در قرون وسطی، اندیشه افسانه‌ای گسترش می‌یابد. تمام طبقات اجتماعی دارای سنت‌های افسانه‌ای خاص خود هستند. سلحشوران، افزارمندان، دبیران، دهقانان هر کدام دارای "افسانه‌ای بنیانی" هستند. چون کار و تلاش آنان برحسب یک سرمشق صورت می‌گیرد. این افسانه‌شناسی‌ها سرچشمه‌های متفاوتی دارند. دوره آرتوری طرح وحدت *Grail*، زیر پوشش مسیحیت، بخشی از اعتقادات سلتی، مخصوصاً اعتقادات به ماسوا را با هم درآمیخته است. سلحشوران از سرمشق لانسوت یا پاسیفال پیروی می‌کردند. افسانه‌شناسی‌ای کلی درباره زن و عشق، با استفاده از عناصر مسیحی حتی عناصر متناقض با نظر کلیسا ارائه دادند.

در نهضت‌های تاریخی قرون وسطی با مظاهر اندیشه افسانه‌ای روبرو هستیم. تجلیل از هزاره‌گرا و افسانه‌های آخرت‌شناسی در نهضت‌های *tanchelm* و *Eudes de l'etaile*، در ترفیع فردریک دوم تا درجه مسیح، و در انتظار جمعی ظهور مسیح، پدیده‌های آرمانی پیش انقلابی، که در کتاب *نرمان کاهن پی* کرد هزاره آمده تا جنگ‌های صلیبی ادامه دارد. به افسانه‌شناسی هاله نور دور سر تمثال فردریک دوم توجه کنیم: پیتر ودلاویگنا صدراعظم امپراتوری، سرور خود را به عنوان ناجی جهان معرفی می‌کند، و وانمود می‌نماید که جهان منتظر چنین ناجی‌ای بوده. و با ظهور وی شعله‌های شر خاموش می‌شوند. خیشها جای شمشیرها را می‌گیرند، صلح، عدالت و امنیت برقرار می‌شوند. بالاتر از همه - فردریک دارای فضیلت

بی‌مانندی است که تمام عناصر متضاد جهان را بهم می‌پیوندد، گرما را با سرما، جامد را با مایع، تمام اضداد را با هم آشتی می‌دهد. او مسیح است و زمین و دریا و هوا او را نیایش می‌کنند، و ظهور وی مبتنی بر قدرت الهی است. جهان در حال غرق شدن بود، آخرین داوری از پیش روشن بود. "خدای رحمان بخششی ارزانی داشت و حکمران پاک خود را مبعوث نمود تا عصر صلح و نظم و هماهنگی را در آخرین روزها برقرار کند. این مطالب نظر خاص فردریک است و از نامه‌ای که وی به زادبوم خود جسی نزدیک آنکونا فرستاده استنساخ شده. در آن نامه وی از تولد خود به عنوان حادثه‌ای یاد می‌کند که دارای همان اهمیت تولد مسیح برای بشر است و جسی را بیت‌الحم دوم می‌خواند. در میان سلاطین مستبد قرون وسطی، فردریک تنها سلطانی است که نه برحسب مقامش بلکه برحسب طبیعت مادرزادش یک مقدس می‌باشد - چیزی در حدود تجسم خدا".

افسانه‌شناسی فردریک دوم با مرگش از بین نرفت، چون مرگ وی را باور نداشتند: امپراتور باید در فاصله دوری از کشور منزوی شده باشد یا، برطبق مشهورترین افسانه، در زیر کوه آتنا به خواب رفته باشد. روزی دوباره از خواب بیدار خواهد شد و برای بازپس گرفتن اورنگ خویش بازمی‌گردد. و در حقیقت، سی و چهار سال پس از مرگش شیادی مردم را فریفت و خود را فردریک دوم زندگی نو یافته خواند. حتی پس از اعدام این فردریک دروغین در وتزلار، افسانه حدت خود را از دست نداد. در قرن پانزدهم هنوز این باور وجود داشت که فردریک زنده است و تا پایان جهان زنده خواهد بود. کوتاه سخن، او تنها امپراتور برحق است و غیر از او امپراتوری هرگز نخواهد آمد.

افسانه فردریک دوم تنها نمونه‌ای مشهور از پدیده‌ای گسترده و دیرپاست. در حقیقت، اعتبار مذهبی و کارکرد آخرت‌شناسی پادشاهان در اروپا تا قرن هفدهم ادامه داشته. غیردینی شدن مفهوم پادشاه امپیدی، که عمیقاً در روح جمعی شعله‌ور شده بود خاموش نکرد. چون تجدید

جهان توسط قهرمان سرمشق به گونه‌ای جدید یعنی اصلاح طلب، انقلابی، شهید (در راه آزادی مردم)، رهبر حزب میسر می‌ساخت. نقش و مأموریت بنیانگذاران و رهبران نهضت‌های جدید یکه‌تاز مبتنی بر آخرت‌شناسی و رستگاری‌شناسی است. اندیشه افسانه‌ای که تاریخ آن را منسوخ می‌داند خود را با شرایط جدید اجتماعی و شیوه‌های فرهنگی تازه تطابق می‌دهد. از ریشه درآوردن آن تقریباً محال است. چنان که آلفونس دوپونت این مطلب را درباره پدیده جنگ‌های صلیبی و ساختارهای افسانه‌ای و سوگردانی آخرت‌شناسی به خوبی بیان داشته است. "در پیروی از جنگ‌های صلیبی اصلی، چه روحانی و چه غیرروحانی مکلف به آزاد کردن اورشلیم هستند. . . . در جنگ صلیبی بیشترین تأکید بر دوگونگی آن است؛ کمال زمانها و کمال مقام انسان. نشانه کمال، جمع کردن ملت‌ها در یک زمان در مادرشهر مقدس و مرکز جهان یعنی اورشلیم است."

در اینجا به بیان پدیده روحانی جامع و در عین حال نامعقولی یعنی، کودکان جنگ‌های صلیبی که ناگهان در فرانسه شمالی و آلمان در ۱۲۱۲ بوجود آمد می‌پردازیم. این گونه نهضت‌ها خود به خودی هستند؛ کسی که شاهد بوده می‌گوید: "هیچ‌کس نه بیگانه نه خودی آنان را برای کاروانداشت". این کودکان "مخصوصاً پسران، دارای دو ویژگی یعنی شور جوانی و فقر بودند". به راه افتادند و فقیران به آنان پیوستند. در حدود سی هزار نفر بودند. دسته‌جمعی راه می‌رفتند و آواز می‌خواندند. وقتی از آنان سؤال می‌شد کجا می‌روند، پاسخ می‌دادند: "به سوی خدا". یک وقایع‌نگار می‌گوید، "قصدشان عبور از دریا و تسخیر دوباره گور مسیح بود یعنی کاری که پادشاهان نتوانستند انجام بدهند". یک روحانی برای شورش دامن زد. جنگ صلیبی فرانسوی با مصیبت پایان یافت. کودکان فرانسوی در ماری در هفت کشتی بزرگ جا داده شدند. دو کشتی در ساردینیا گرفتار طوفان شدند و تمام مسافران آن دو غرق گردیدند. صاحبان کشتی‌های دیگر مسافران خود را به اسکندریه بردند و در آنجا بچه‌ها را به رهبران Saracen و برده‌داران

فروختند .

جنگ صلیبی " آلمان " نیز به همین سرنوشت گرفتار شد ، یک وقایع نگار می‌گوید که در ۱۲۱۲ " پسری به نام نیکولاس تعدادی از کودکان و زنان را به گرد خود جمع کرد و به آنان گفت که از جانب فرشته‌ای به وی الهام شده که به همراهی آنان باید برای آزاد کردن صلیب ناجی به اورشلیم برود . و همچون مردم اسرائیل از دریا عبور خواهند کرد بدون اینکه کفشهایشان تر شوند " . آنان مسلح نبودند . سفر خود را از کلن آغاز کردند و به سوی راین پیش رفتند . از آلپ گذشتند و به ایتالیا شمالی رسیدند . بعضی از آنان به جنوا و پیزا رفتند ، ولی بازنگشتند . بعضی به رم رفتند و بی‌هیچ نتیجه‌ای بازنگشتند . چون پاپ پیشنهاد آنان را نپذیرفت مجبور به بازگشت شدند . مخبر روزنامه *Annals Marbancenses* می‌نویسد ، " آنان گرسنه و پا برهنه و خاموش بازگشتند " . هیچ‌کس به آنان کمکی نکرد . شاهد دیگری می‌نویسد : " تعداد زیادی از آنان در روستاها ، در اماکن عمومی جان سپردند ، و هیچ‌کس آنان را حتی دفن نکرد " .

بی ، آلفاندی و ا ، دو برون ت انگیزه ، پیوستن کودکان را به این نهضتها احساس دین داری آنان می‌داند . این همان افسانه بی‌گناهان مقدس ، تجلیل کودک توسط عیسی ، و واکنش عمومی بر ضد جنگهای صلیبی بارونهاست . این همان واکنشی است که در برابر افسانه‌های *Taŕur* های جنگهای صلیبی نخستین بروز کرد . " فتح دوباره مکان مقدس به معجزه‌ای نیاز داشت و کودکان و بی‌نویان فقط می‌توانستند معجزه کنند " .

بقای افسانه آخرت‌شناسی

شکست جنگهای صلیبی نیز به آرزوهای آخرت‌شناسی پایان نداد . توماسوکامپانلا در کتاب پادشاهی اسپانیا (۱۶۰۰) ، از پادشاه اسپانیا خواهش می‌کند که برای به راه‌انداختن جنگ صلیبی جدید بر ضد امپراتوری

عثمانی پول خرج کند، و، پس از پیروزی، پادشاهی جهانی را بنیان گذارد. سی و هشت سال بعد، در اکلوگا به لوئیس ۱۳ و آن، ملکه اتریش در نامه‌ای برگزاری جشن تولد لوئیس ۱۴ را توصیه نمود، کامپانلا تسخیر تراسانتا، و همراه آن، تجدید حیات انسان و جهان را پیشگویی می‌کند. پادشاه جوان تمام [کره] زمین را در هزار روز فتح می‌کند و هیولاهای را شکست می‌دهد. به سلطنت کافران پایان می‌دهد و یونان را آزاد می‌کند. اسلام را از اروپا خواهد زدود. مصر و حبشه دوباره مسیحی خواهند شد. تاتارها، ایرانیان، چینی‌ها و تمام مشرق را نوآیین خواهد نمود. تمام مردم در پادشاهی مسیح متحد خواهند شد و جهان تجدید شده و مرکز آن اورشلیم می‌گردد. کامپانلا می‌نویسد، " کلیسا " دوباره در اورشلیم رونق خواهد یافت ". در مقاله‌ای تحت عنوان نخستین و دومین رستاخیز، کامپانلا از فتح اورشلیم، به شیوه برنارد قدیس، یعنی گامی در راه اورشلیم آسمانی سخن نمی‌گوید بلکه به تأسیس پادشاهی مسیحی می‌اندیشد.

به مثالهای دیگری نیاز نیست. باید بر پیوستگی میان مفاهیم آخرت‌شناسی قرون وسطایی و "فلسفه"های متفاوت تاریخ که در زمان روشنگری و قرن نوزدهم بوجود آمدند تأکید نمود. آنچه که به عنوان نهضتهای مسیحی بیش و کم روحانی در قرن سیزدهم جیاکینو دافیوره پیشگویی کرده بود و تا قرن نوزدهم نیز ادامه داشت، نزدیک بود در طی سی سال گذشته به وقوع بپیوندد. جیاکینو معتقد بود که ورود انسان به قرن سوم تاریخ که تحت توجه روح القدس، عصر آزادی خواهد بود قریب الوقوع است و به این باور توجه بسیاری شده بود. این عقیده در جهت مخالف الهیات تاریخ که کلیسا از زمان اگوستین آن را تبلیغ می‌کرد، قرار داشت. از نظر کلیسا "کمال" در روی زمین به حد نهایی خود رسیده بود و تجدیدی در آینده وجود نخواهد داشت. تنها حادثه مسلمی که روی خواهد داد، ظهور دومین بار مسیح و آخرین داوری است. جیاکینو دافیوره با هوشیاری افسانه‌باستانی تجدید جهان را در مسیحیت وارد نمود. این مورد دیگر تجدید

دوره‌ای و مسلماً قابل تکرار نیست. با وجود این، این مطلب همچون مورد جیاکینو که قرن سوم را سلطنت آزادی، تحت توجه روح‌القدس می‌داند و نشانگر برتری مسیحیت تاریخی و نهایتاً نابودی تمام مقررات موجودات نادرست می‌باشد.

جای بحث از نهضت‌های آخرت‌شناسی متفاوت و ملهم از نظریه جیاکینو در این کتاب نیست. ولی دست‌کم باید از بعضی از اثرات عقاید پیامبر کالا بریایی سخنی بگوییم. لسینگ در کتاب آموزش و پرورش نژاد انسان خود نهاد (تز) مکاشفه در قرن سوم را استادانه به اوج می‌رساند. لسینگ قرن سوم را قرن پیروزی عقل با اعمال آموزش و پرورش می‌داند. و معتقد است که اثر آن کمتر از مکاشفه مسیحی نیست. وی ضمن تحسین هواداران، اعلام "انجیل جدید جاودان" را در قرن سیزدهم و چهاردهم اشتباه می‌داند. عقیده لسینگ اثرات بسیاری داشت و نظرات سن‌سیمون و نظریه سه مرحله‌ای ربانی، مابعدالطبیعی، و تحصلی اگوست کنت نیز تحت تأثیر عقاید لسینگ بوده. فیخته و هگل و شیلینگ نیز تحت تأثیر افسانه جیاکینو قرن سوم را قرن تجدید و کمال تاریخ می‌دانند. توسط آنان نویسنده‌های روسی، مخصوصاً کراسینسکی، که کتابش به نام سومین پادشاهی روح ملهم از این مسئله است، و مرجکوسکی، نویسنده مسیحیت سوم‌عهد عتیق تحت تأثیر این افسانه آخرت‌شناسی قرار گرفتند. تاکنون با نظریاتی نیمه‌فلسفی و توهماتی درباره آخرت‌شناسی سلطنت روح‌القدس آشنا شدیم. و افسانه تجدید جهان در آینده‌ای قریب‌الوقوع در تمام این نظرات و توهمات قابل تشخیص است.

«افسانه‌های جهان جدید»

بعضی از اشکال "رفتار افسانه‌ای" هنوز در زمان ما قابل مشاهده است. البته به آن معنی نیست که این اشکال طرز فکر باستانی را ارائه می‌نمایند.

اما کارکردهای اندیشه افسانه‌ای حیات انسان را تشکیل می‌دهند. از "افسانه‌های جهان جدید" در کتاب دیگری بحث کرده‌ایم. مسئله پیچیده و جالب است؛ و در چند صفحه محدود قابل بحث نیست. فقط به بحث مختصری درباره "افسانه‌شناسی جدید" اکتفا می‌کنیم.

اهمیت "بازگشت به بنیان" در جوامع باستانی، یعنی بازگشتی که به شیوه‌های متفاوتی صورت می‌گرفت دیدیم. اکنون "بنیان" نیز در جوامع اروپایی از اعتبار قابل توجهی برخوردار است. زمانی که بدعت‌گزاری نوعی بازگشت به بنیان است. نهضت بازگشت به انجیل و رؤیای دستیابی به تجربه کلیسای نخستین، یا حتی تجربه جوامع مسیحی نخستین آغاز شد. نمونه‌هایی از این دست بر تأیید این نظر در میان رومن‌ها و اسپارت‌ها دیده شده است. الهام‌بخشان و رهبران نخستین انقلاب موفقیت‌آمیز اروپا، آن انقلاب را که نه تنها پایان یک نظام بلکه پایان یک دوره تاریخی را اعلام می‌داشت، به عنوان بازگشت به فضیلت‌های باستانی که مورد ستایش لیوی و پلوتارک بوده، می‌دانند.

هنگام طلوع جهان جدید "بنیان"، اعتبار تقریباً معجزه‌آسایی یافت. برخوردار بودن از یک "بنیان" استوار، که مورد قبول همه باشد، مستلزم داشتن بنیانی اصیل است. "ما بنیان خودمان را در رم می‌یابیم!" روشنفکران رمی قرنهای هیجدهم و نوزدهم مغرورانه تکرار می‌کردند. خودآگاهی نژاد لاتین را با نوعی شرکت افسانه‌ای در عظمت رم می‌دانستند. به علاوه روشنفکران اتریشی نیز توجهی از مأموریت تاریخی ماگیارهای روزگار باستان و طبقه نجبا در افسانه بنیانی هونور و ماگور و در قصه‌های قهرمانی آرپاد بدست دادند. در سرتاسر اروپای مرکزی و جنوب شرقی در آغاز قرن نوزدهم سراب "بنیان اصیل" برای تاریخ ملی مخصوصاً در مراحل نخستین، هیچ کس را نفریفت. مردم بدون تاریخ "بدون" مدارک تاریخی "یا تاریخ‌نگاری مثل این است که اصلاً" وجود ندارند! این اضطرابی بود که در تمام مورخان ملی اروپای مرکزی و شرقی وجود داشت. این شور و

هیجان برای تاریخ‌نگاری ملی، یقیناً، نتیجه بیداری ملی‌گرایان در این بخش از اروپا بود. سپس این شور و هیجان به ابزار تبلیغات و جنگ تبدیل شد. لیکن میل به اثبات "بنیان اصیل" و "روزگار باستان" مردم اروپای جنوب شرقی را با چنان بعدی مواجه می‌سازد که تقریباً تمام مورخان هم خود را به حدی مصروف تاریخ ملی می‌نمایند که سرانجام احساسات ولایتی *Provincialism* جریحه‌دار می‌شوند.

این شور و هیجان برای "بنیان اصیل" به افسانه نژادگرایی "آریایی" که به طور دوره‌ای در غرب، که مخصوصاً در آلمان شهرتی بدست آورد، منجر گردید. زمینه‌های اجتماعی - سیاسی این افسانه مشهورتر از آن است که نیاز به بحث داشته باشد. آنچه که به بررسی ما مربوط می‌شود این حقیقت است که "آریایی" نیای "نخستین" و "قهرمان" را به ذهن می‌آورد. و قهرمان اصیل دارای تمام محسناتی بود که توانست آنانی را که از آرمان جوامع پدید آمده از انقلاب ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ روی برتافته بودند پابرجا سازد. "آریایی" سرمشقی بوده که بایستی برای بازیافتن "پاکی" نژادی، قدرت جسمی، اصالت، و "اخلاقیات" قهرمانی "آغازهای" باشکوه و آفریننده به آن عمل می‌شده است.

ساختارهای آخرت‌شناسی و هزاره‌گرایی حقا" مورد توجه کمونیسم مارکسیسم بوده. ما قبلاً گفته بودیم که مارکس یکی از افسانه‌های آخرت‌شناسی بزرگ جهان آسیایی - مدیترانه‌ای را مطرح می‌سازد: نقش آزادسازی انسان مستحق *Just* (در روزگار ما، کارگر)، که رنجهای وی موجب تغییر اوضاع وجودی جهان می‌شود روشن است. "در حقیقت، جامعه بی‌طبقه" مارکس صرفنظر از هیجان‌ات تاریخی آن، در افسانه عصر طلایی که، براساس سنتها، در آغاز و پایان تاریخ قرار گرفته ریشه دارد. مارکس این افسانه مقدس را با آرمان یهودیت - مسیحیت پر بار کرده. کارکرد پیامبرانه و رستگاری‌شناسانه‌ای نیز که به طبقه کارگر نسبت می‌دهد، با مبارزه نهایی میان خیر و شر و با کشمکش مکاشفه‌ای میان مسیح و دجال که

به پیروزی صریح مسیح می‌انجامد به خوبی می‌تواند مقایسه شود. اهمیت در این است که مارکس به آرزوی آخرت‌شناسانهٔ یهودیت - مسیحیت که پایان مطلق تاریخ است بازمی‌گردد. وی از این جهت با دیگر فلاسفهٔ تاریخ (از جمله کروس، اورتگا y گارت)، که به نظر آنان هیجانات تاریخ با انسان پیوند دارند و کاملاً "مسوخ نمی‌شوند هم‌رأی می‌شود.

افسانه و رسانه‌های همگانی

بررسیهای اخیر، ساختارهای افسانه‌ای پندارها و انگاره‌های رفتاری که توسط رسانه‌های همگانی بر مردم تحمیل شده روشن کرده است. این پدیده مخصوصاً در ایالات متحده مشاهده شده است. شخصیت‌های کارتون (فیلمهای نقاشی شده) شرح جدیدی از قهرمانان افسانه‌ای یا فرهنگ عامه را ارائه می‌نمایند. این کارتون‌ها کمال مطلوب بخش وسیعی از جامعه را، به درجه‌ای تجسم می‌بخشند که هر تغییری در رفتار برجستهٔ آنان یا، بدتر از همه مرگشان، بحرانهای واقعی در میان خوانندگان و بینندگان آنها پدید می‌آورد. مرگ آنان موجب واکنش شدیدی میان خوانندگان و بینندگان آنها می‌شود، و با فرستادن هزاران تلگرام برای نویسنده‌های فیلم‌نامهٔ کارتون‌ها یا مدیران روزنامه‌ها، اعتراض می‌کنند. شخصیت خیالی و انسان برتر (سوپرمن) مخصوصاً به خاطر دوگونگی شخصیتی‌اش، مشهور شده است. گویی که از سیاره‌ای بلا زده آمده و دارای نیروهای شگفت‌انگیزی است. کلارک کنت روزنامه‌نگار. روزنامه‌نگار سوپرمنی است که با ظاهری متواضع روی زمین زندگی می‌کند. وی کمرو، بی‌ادعا، تحت فرمان همگنش لوئیس لین است. این استتار توهین‌آمیز یک قهرمان که دارای تواناییهای نامحدودی است، موضوع افسانه‌ای مشهور و جدی می‌باشد. بالاخره افسانهٔ انسان برتر آرزوهای نهفتهٔ انسان جدیدی را که خواب یک روز "فرداستثنایی" و "قهرمان" شدن را می‌بیند، برمی‌آورد، هرچند می‌داند که مخلوقی سقوط کرده و محدود است.

بیش از این درباره این کارآگاه نوظهور می‌توان گفت. از یکسو، خواننده شاهد مبارزه سرمشق میان خیر و شر و میان قهرمان (= کارآگاه) و تبه‌کار (تجسم جدیدی از شیطان) است. از جهتی دیگر، به واسطه فرایند ناخودآگاهانه برون‌افکنی و تعیین هویت، وی در این پیشه *mestery* و نمایشنامه شرکت می‌کند و این احساس را دارد که شخصا به یک عمل تمثیلی یعنی عمل خطرناک و قهرمانی دست زده است.

افسانه‌ای ساختن شخصیت‌های ملی توسط رسانه‌های همگانی تغییر شخصیت به گونه سرمشق است. " لوید وارنر " از آفرینش چنین شخصیتی ملی در نخستین بخش نمایشنامه مرگ و زندگی با ما سخن می‌گوید. بیگی مولدول، سیاستمدار یانکی سینی به خاطر مخالفت شدیدش با حکومت اشرافی هیل استریت به شخصیتی ملی تبدیل گردید. وی مردم فریبی بود که توسط روزنامه و رادیو ساخته و پرداخته شد. وی به عنوان یک جنگاور صلیبی مردم معرفی شده بود که به ثروت انحصاری حمله‌ور می‌گردید. سپس، هنگامی که مردم از این تصور خسته شدند، رسانه‌های همگانی بیگی را به یک تبه‌کار و یک سیاستمدار رشوه‌خوار که در جستجوی منافع شخصی است تبدیل می‌کنند. وارنر اشاره می‌کند که بیگی واقعی واقعا" به دور از این تصور بوده. لیکن برای تغییر شیوه عملش در تطبیق با یک تصور و رها کردن تصویری دیگر و جنگیدن با شکل دیگری بدین کار مجبور شده است."

رفتار افسانه‌ای را می‌توان در اصل " کامیابی " که ویژه جامعه جدید است و پیامد آرزوی تغییر محدودیتهای وضع انسان می‌باشد، تشخیص داد. در مهاجرت به سوپوریا، غم غربت " کمال نخستین " را؛ از شدت دارایی و هیجان که ویژگی " آیین اتومبیل مقدس " است آشکارا می‌توان دید. به گفته آندرو گریلی " کافی است شخص فقط از نمایشگاه سالیانه اتومبیل دیدن کند تا تصدیق نماید که این یک نمایشنامه آیین مذهبی است. رنگها، نورها، موسیقی، ترس (آمیخته با احترام) نیایشگران، حضور راهب‌های معبد (با آخرین نمونه‌های لباس)، تجمل و شکوه، ولخرجی بسیار، افراد

بر ضد فلسفه‌های ناامیدی معاصر نیز می‌شورند .

اساساً ، مجذوب مشکل آثار هنری شدن نوعی تمایل به کشف معنی جدید و نهفته است که تاکنون در جهان و حیات انسان باقی مانده است . شخصی خواب می‌بیند که " آشنا " شده و بدان وسیله به درک معنی رمزی تمام این ویران‌سازی‌های زبانهای هنری و این تجربیات " بنیانی " که ، در نظر اول می‌نماید که چیز مشترکی با هنر ندارند ، توانا می‌سازد . پوستره‌های پاره شده ، پرده‌های نقاشی بی‌معنی ، سوخته ، بریده‌بریده و " ساخته‌های هنری " که در روز افتتاح منفجر شده ، نمایشهای بالبداهه و سخنرانیهای بازیگران به قید قرعه - تمام اینها مانند کلمات غیرقابل درک در *Finngans wakes* که معنی دار می‌نماید باید با ارزش و معنا باشند . و زمانی که برای آشناشونده روشن گردد که تمام اینها از زبانهای یونانی و سواحلی جدید گرفته شده و با حروف بی‌صدای استثنایی و تلمیحات رمزی و جناسها از شکل افتاده‌اند ، زیبا جلوه می‌کنند .

یقیناً ، تمام تجربیات دگرگون‌سازی معتبر هنر جدید بازتاب جنبه‌های بحران روحی معاصر یا دست‌کم جنبه‌های بحران آگاهی و آفرینش هنری است . لیکن منظور ما این است که " برگزیدگان " ، عرفان جدیدی در آثار نامعقول و نامفهوم جدید یافته‌اند . این " جهان جدید " است که از خرابیها و رمزهای جهان تقریباً خصوصی ساخته شده که شخص علاقه‌مند است آن را برای خود و تازه‌واردان چندی حفظ نماید . لیکن اثر مشکل و نامفهوم از چنان اعتبار زیادی برخوردار است که به زودی مورد قبول عام واقع می‌شود . ویرانگری زبانهای هنری در نقاشی توسط مکاتب کوبیسم ، دادائیسم ، و سوررئالیسم ، و در موسیقی توسط موسیقی ضبط شده *cancrete* ، در ادبیات توسط جیمز جویس ، بکت صورت گرفته است . فقط مقلدان آثار ادبی و هنری خرابیها را به حال خود رها می‌کردند . چنان که در فصل اخیر یادآور شدیم ، آفرینندگان حقیقی پایه خود را بر خرابیها بنا نمی‌نهند . ما بر این باوریم که تنزل " عوالم هنری " به حالت متعین ، فرایند پیچیده‌ای است .

چنان که در مفاهیم دوره‌ای " هیولایی " جوامع باستانی و سنتی بازگشت تمام اشکال به حالت نامتعیین است ، آفرینش جدیدی براساس پیدایی عالم وجود به دنبال دارد .

هرچند که بحران در هنرهای جدید به بررسی ما مربوط می‌شود از گسترش و موشکافی آن در اینجا خودداری می‌ورزیم . با وجود این وضع و نقش ادبیات ، مخصوصاً " ادبیات حماسی را به دلیل ارتباطش با افسانه‌شناسی و رفتار - افسانه‌ای مختصراً " بررسی می‌کنیم . از اصول ادبیات حماسی سخنی نمی‌گوییم . حماسه و نوول در سطوح متفاوت و پی‌کرد هدفهای مختلف حکایت افسانه‌ای را روایت می‌کنند . حماسه و نوول به بازگویی داستانی مهم و ارتباط مجموعهٔ حوادث برجسته که بیش و کم در گذشته‌های افسانه‌ای اتفاق افتاده می‌پردازند . در اینجا به بازگویی بعضی مطالب افسانه‌شناسی ویژه‌ای که در حماسه وارد شده نیازی نیست . آنچه مهم است ، این است که در جوامع جدید حکایت که عاری از لطافت بوده ، به ویژه نوول جایگزین شرح افسانه‌ها که در جوامع سنتی مرسوم است ، شده . بالاتر از این - تشریح ساختار " افسانه‌ای " نوول‌ها جدید امکان‌پذیر است و به عبارت دیگر نشان دادن حیات ادبی موضوعات و خصوصیات وسیع افسانه‌ای ناممکن است . (مخصوصاً " دربارهٔ موضوع آشناسازی و موضوع آزمونهای قهرمان نجات‌دهنده و جنگهای وی با هیولاها و افسانه‌شناسی‌های زن و ثروت) . از این نقطه نظر می‌توان گفت ، که نوول هیجان جدیدی برای شنیدن " داستانهای افسانه‌ای " تحت اشکال کفرآمیز و نامقدس بوجود آورده است .

این حقیقت نیز مهم است که مردم در خود نیازی به خواندن " تاریخها " و حکایت‌های سرمشق احساس می‌کنند . چون این تاریخها و حکایتها از سرمشقی سنتی ناشی می‌شوند . هر قدر که بحران کنونی نوول می‌رساند که نیاز به یافتن راهی به درون عوالم خارجی و پی‌کرد پیچیدگیهای " داستان " با وضع انسان ارتباط مستقیم دارد . تعریف نیاز فوری ارتباط با " دیگران " و " بیگانگان " و سهمیم بودن در کارهای برجسته و امیدهای آنان و در عین

حال تعریف نیاز به دانستن مورد جایگزین، بسیار مشکل است. تصور انسانی که مفتون "حکایت" یعنی روایت حوادث مهم ادبی نشده باشد بسیار دشوار است. (چون از یکسو، آن حوادث واقعیت تاریخی و روان‌شناسی اعضای جامعه جدید را منعکس می‌کنند و از سوی دیگر، دارای تمام نیروی سحرآمیز یک آفرینش تخیلی هستند.)

مخصوصاً "که فرار از زمان" با خواندن فراهم می‌آید - به‌ویژه با خواندن نوول - که کارکرد ادبیات را با کارکرد افسانه‌شناسی‌ها مربوط می‌سازد. یقیناً زمانی را که فرد با خواندن نوول در آن "زندگی" می‌کند آن زمانی نیست که عضو جامعه سنتی با گوش دادن به افسانه دوباره بدست می‌آورد. اما در هر دو مورد مشابه، فرد از زمان تاریخی و شخصی "فرار" می‌کند و در زمانی که افسانه‌ای و فوق تاریخی است، فرو می‌رود. خواننده نوول با زمانی شگفت‌انگیز و تخیلی که آهنگ نامعینی دارد مواجه است. چون هر حکایت زمان خاص خود را داشته و تنها به آن اختصاص دارد. نوول به زمان نخستین افسانه‌ها دسترسی ندارد. زمان مورد استفاده نوول نویسنده زمانی تاریخی است که گاهی کوتاه و گاهی طولانی می‌شود. با وجود این زمانی است که برخوردار از تمام آزادیهای خیالی می‌باشد.

در ادبیات پیش از هنرهای دیگر بر ضد زمان تاریخی و آرزوی دستیابی به نظمهای دنیوی که ما را محکوم به کار و زندگی می‌کنند طغیان شده است. اگر روزی فرا رسد که زمان شخصی و تاریخی فرد برتر شده و در زمانی "شگفت"، جذب آمیز یا تخیلی فرو رود فرد کاملاً آزاد خواهد شد. مادام که این حالت کاملاً پا برجا باشد، می‌توان گفت که انسان جدید نیز به حفظ "رفتار افسانه‌ای" کوشا است. آثار چنین رفتار افسانه‌ای را در آرزوی کشف دوباره فراوانی که از طریق آن فرد برای نخستین بار چیزی را تجربه کرده یا شناخته، و همچنین در آرزوی دستیابی به گذشته دور یعنی دوره سعادت آمیز آغازها می‌توان یافت.

اینجا نیز چنان که انتظار می‌رود، همیشه جدالی بر ضد زمان، و گریز

از چنگال مرگ و زمان خوردکننده و شکننده وجود دارد .

پاپيروس منتشر خواهد کرد :

داستانهای کوتاه ایتالیایی

پیشروان هنر قرن بیستم

ازدهایان عدن

چگونه انسان متمدن می شود

اقتصاد سیاسی ایران (۲)

تاریخ اقتصادی خاورمیانه و

آفریقای جنوبی

سیاستهای اقتصادی کلان

پول ، نظام پولی بین المللی

و بحران آن

خاستگاه های جامعه شناسی

پخش پاپيروس :

شهرهای نامرئی

من داوودم

جمعی از نویسندگان فیروزه مهاجر

معاصر ایتالیا کامران شیردل

ماریو د میکلی فیروزه مهاجر

کارل ساگان حبیب الله تیمور

ترور کیرنز محسن دولو

دکتر محمد علی محمد رضا نفیسی

(همایون) کاتوزیان

چارلز عیسوی عبدالله کوثری

جان بروکس - عبدالله جیروند

رابرت ایوانز

استادنی چنکو ناصر زرافشان

جی .اچ .ابراهام احمد کریمی

ایتالو کالوینو ترانه یلدا

ان هلم فیروزه مهاجر

بہاء ۷۰۰ ریال

